

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

جناب آقای مجید اعلم : مصاحبه شونده

آقای احمد قریشی : مصاحبه کننده

۱۹۹۱ م ۲۲

کالیفرنیا



4343 Montgomery Avenue, Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.
Telephone: (301) 657-1990
Fax: (301) 657-4381

فهرست مطالب مصاحبه با آقای مجید اعلم

<u>صفحه</u>	<u>مندرجات</u>
۱	۱- سوابق خانوادگی و تحصیلی در ایران و فرانسه و سویس. بازگشت به ایران، شروع کار در انشکده فنی.
۲-۵	۲- چگونگی آشنائی با محمد رضا پهلوی - احضار به کاخ ملکه مادر- ملاقات با والاحضرت ولیعهد- اعزام ولیعهد به خارج برای تحصیل - نخستین ملاقات رسمی با محمدرضا شاه پهلوی - ادامه ملاقات ها- معاشران پادشاه- مسائل مورد گفتگو- بازگشت ملکه فوزیه به مصر.
۶-۷	۳- سوء قصد به شاه - علاقه پادشاه به ورزش.
۷-۹	۴- مشکلات تأسیس شبکه لوله کشی تهران - فعالیت های مهندس بازرگان ، مهندس حسیبی- مهندس زیرک زاده .
۹-۱۱	۵- خاطره ای از ازدواج شاه با ثریا- وقایع ۲۸ مرداد- اعتصاب کارگزاران لوله کشی - تغییر وضع - نگرانی از توده ای ها.
۱۲-۱۴	۶- آشنائی پروفسور عدل با شاه- ادامه تماس با پادشاه بعد از ۲۸ مرداد- جلسات پوکر با حضور شاه- نزدیکان شاه.
۱۵-۱۶	۷- آشنائی شاه با امیر هوشنگ دولو- نفوذ دولو- نظرشاه نسبت به دولو.
۱۷-۱۸	۸- روابط شاه با ثریا- بد شدن روابط ثریا با خانواده سلطنتی - جدائی شاه از ثریا.
	۹- جستجوی همسر جدیدی برای شام نقش "پرون" در دربار- احمد

شفیق .

- ۱۹-۲۰ - وثوق الدوله- قوام السلطنه- تغيير روحيه شاه بعد از ۲۸ مرداد- اصلاحات ارضي- ارتباط شاه با فرمانده نيري هوائي- کشته شدن خاتم- واکنش شاه واعضای خاندان سلطنت به اين حادثه.
- ۲۱-۲۵ - تيمسار ايادي- پروفسور عدل- رهبري حزب مردم- دختر پروفسور عدل - ماجrai قزوين- دفاع پروفسور عدل از پسردكترمصدق.
- ۲۶-۲۹ - تأثير وقایع ۱۹۷۷ در روحیه شاه- نظر پروفسور عدل در مورد بیماری شاه - آگاهی اطرافيان شاه از بیماری او.
- ۳۰-۳۱ - عزیمت شاه به مصر- احساس شاه.
- ۳۲ - گرفتن مشاغل و پست های عمدہ به دلیل ارتباط با شاه- انتصاب به عنوان رئیس کانون مقاطعه کاران- فعالیت درسازمان برنامه - رؤسای سازمان برنامه- ابتهاج، اصفیا، مجیدی.
- ۳۳-۳۵ - مغضوب شدن ابتهاج.
- ۳۶-۳۷ - توصیه های شرکت لیلیانتال - سد دز.
- ۳۸-۳۹ - مهندس اصفیاء - لوله کشی تهران - کار با ارتش.
- ۴۰-۴۱ - همکاری با وزارت راه- اجرای طرح های راهسازی- استفاده از شرکت های خارجی در اجرای طرح های نظیر سد سازی.
- ۴۲-۴۴ - تحول در صنعت ساختمان سازی در ایران - خاطراتی از دوران تحصیل در دانشگاه- وضع دانشجویان- گروههای سیاسی- مهندس بازرگان- مهندس ریاضی - وضع کلاس ها.
- ۴۵-۴۷ - خاطراتی از امیرعباس هویدا - امیر اسدالله علم - منصور روحانی- خجول بودن شاه.

مصاحبه با جناب آقای مجید اعلم در شهر... کالیفرنیا مصاحبه کننده آقای احمد قریشی در تاریخ ۲۲ ماه مه ۱۹۹۱.

سؤال : جناب آقای اعلم ممکن است اول خیلی مختصری از یک شرح حال از خودتان بفرمائید.

آقای اعلم : بنده متولد ۱۲۹۷ هستم در مشهد. پدرم دکتر امیر اعلم آنجا مامور بود که دارالشفاء را بنا کند آن موقع بنده آنجا متولد شدم. خیلی بچه بودم یعنی ۲۰ روز داشتم که به تهران برگشتم و سجلم در تهران ثبت شده، بخش ۳ تهران، اسمم عبدالمحیج فامیلیم اعلم. ابتدائی را در مدرسه سن لونی گذراندم، بعد دبیرستان را در دبیرستان ایرانشهر و بعدتر ۱۳۱۴ متوسطه را تمام کردم و برای تحصیلات عالیه به اروپا رفتم به فرانسه. سال اول در شهر بزانسون (Besanson) در دانشگاه اینورسیتی بزانسون (Besanson) دو تا تصدیقی که متمتیک ژنرال (Mathematic General)، ریاضیات عمومی، یکی کالکول دیفرانسیل (Calcul Differentiel) انتگرال که در حقیقت ریاضیات عالیه باشد آنها را موفق شدم و بعد تصمیم گرفتم بیایم به پاریس مسابقه ورود مدرسه پلی تکنیک را بگذرانم و قبول شدم خلاصه از آن مدرسه فارغ التحصیل بشوم همین کار را کردم، در لیسه (Lycee) سن لونی در پاریس. یکسال مسابقه را تهیه کردم و قبول شدم و دو سال هم مدرسه بود، مدرسه پلی تکنیک بودکه در ۱۹۳۹ در اوائل تابستان ۱۹۳۹ فارغ التحصیل شدم و خیال داشتم مدرسه پونزه شوشه (Pont de chaussee) را در فرانسه به عنوان تخصص در رشته ساختمان بخواهم که به علت بروز جنگ جهانی دوم بالاجبار به کشور سوئیس رفت و آنجا در شهر زوریک (Zurich) در دانشکده زوریک (Zurich) آنجا رشته ساختمان را تمام کردم و تا آخر جنگ بعد از اتمام تحصیلات در یک شرکت ساختمانی به عنوان مهندس محاسب کار می کردم. به محض خاتمه جنگ یعنی اواخر سال ۱۹۴۵ که مرادف میشد همینطور با اوخر سال ۱۳۲۴ به ایران برگشتم و شروع به کار کردم. اولین شغل بنده در ۱۹۲۴ به عنوان دانشیار دانشکده فنی در مسابقه‌ای که برای این کارگذاشته بودند انتخاب شدم و ۱۴ سال به عنوان استاد کرسی ساختمانهای فلزی تدریس می کردم تا قانون منع مداخله تصویب شد و به ناچار استعفا کردم چون در همان موقع قراردادهای متعددی با دولت داشتم و مخالف قانون بود، ادامه تدریس مخالفت با قانون داشت. بعدهم دیگر تمام فعالیتم در رشته ساختمان در کارهای اجرانی بودو در کارهای صنعتی، سیمان تهران، ایرانیت و غیره وغیره ...

سؤال : جناب اعلم، شما از کسان معبدی بودید که واقعاً همیشه دوست اعلیحضرت بودید از لحظه اجتماعی و رفاقت و اینها. ممکن است بفرمائید از چه سالی با ایشان آشنا شدید.

آقای اعلم : والله سالش درست خاطرم نیست ولی قبل از، در زمانی بود که مرحوم رضا شاه، رضاشاھ کبیر سردار سپه بود. در آن موقع پدرم یک گاردن پارتی داده بود به نفع شیروخورشید سرخ در پارک منصوریه که متعلق به شاعر السلطنه بود همین محل گمان می کنم دانشکده افسری که جنوب خیابان سپه در تهران آنجا بود.

البته آقایان همه رجال ایرانی بودند، خانمهای سفرا بودند و خانمهای رجال ایرانی که خارجی بودند. من بچه بودم پسر دائمیه مادرم که سمت لگی داشت برای من، او مرا برده بود و آنجا نمایشهاي مختلف بود از جمله نمایش جنگ قوچ. قوچها را بهم جنگ می انداختند، بنده خیلی مسحور شده بودم از تماشای این قوچها که فاصله می گرفتند بعد با شدت سرهایشان را بهم میزندند داشتم تماسا می کردم یکدفعه آقای مرحوم دکتر حکیم الملک که معاون پدرم بود آمد و بنده را به حساب نوازشی کرد، بعد پهلوی من جوانکی بود با لباس نظامی از من یکسال معلوم بود که کوچکتره عرض کنم که خیلی لباس اونیفورم زیبایی نظامی پوشیده بود یک سربازی هم دستش را گرفته بود گفت بیا با محمدرضا خان سپه سردار بیا آشنا بشو، ما هم باهم

دست دادیم دونفری تماشای جنگ قوچ را کردیم این اولین برخورد ما بود. بعد از مدت کوتاهی یک روز از دربار تلفن کردند و بنده را احضار کردند به کاخ ملکه مادر، احضار شده بودم از طرف ولیعهد، والاحضرت ولیعهد محمد رضا.

سؤال : آن موقع دیگر محمد رضا شاه پادشاه شده بود؟

آقای اعلم : دیگر بله، آن موقع اعلیحضرت پادشاه شده بودند و محمدرضا خان ولیعهد ایران بود. بنده رفتم آنجا به خاطرم میاید به من خیلی توصیه کرده بودند رسیدی آنجا تعظیم بکن حتما و خطاب هم فقط با والاحضرت بکن، مبادا بگوئی محمدرضا خان و اینها. منهم همین کار را کردم، بعد خدا رحمتش کند محمد رضا شاه به من گفت ها، یادت هست آنچه درگاردن پارتی به من خیلی مساوی به عنوان فرد همراه دست میدادی حالا تعظیم میکنی والاحضرت میگوئی، گفتم بله به من دستور دادند به من یاد دادند که باید این جوری بکنم. گفت بله، این برای تشریفات است والا بین خودمان ما رفیقیم این صحبت‌ها را نداریم میخواهیم دوست باشیم خیلی از این لحاظ واقعا از همان اوان چه خود ایشان، چه همشیر هایشان فوق العاده دموکرات و هیچ بین بچه‌ها اختلافی که من والاحضرتم، من پدرم کی هست، پادشاه مقنن است و شماها رعایای من هستید از این صحبت‌ها اصلا مطرح نبود و واقعا غیر از آن تشریفات جلوی اشخاص ثالث که خوب یک موقع برخورد تعظیم میشد و اینها بقیه‌اش همه خیلی حتی گشته میگرفتیم همیگر را هول می‌دادیم هیچ. بازیهای شاه با الله نبود همش مساوی بود.

سؤال : ایشان وقتی ایشان را فرستادند برای اینکه بروند به خارج تحصیل کنند شما کاندید نبودید با ایشان بروید یا حرفی نبود شما را با ایشان بفرستند.

آقای اعلم : قرار بود که بنده را هم با ایشان بفرستند منتهی من در مدرسه دوسال جلو بودم و پدرم هم خیلی علاقه داشت که من طبیب بشوم و به مرحوم رضا شاه گفته بود اگر اجازه بفرمانیم بنده زاده بروд تحصیلاتش را بکند برود طب بخواند که مثل من که طبیب شما هستم او هم طبیب حاذقی بشود و طبیب والاحضرت بشود و به این ترتیب اجازه مرا گرفت که بنده نباشم جزء گروهی که با ولیعهد قرار بود به سوئیس بروند، چون آنها تحصیلات علمی قرار نبود بکند، آن تحصیلاتی که آنچه می‌کنند برای مملکتداری است نه برای نه مهندسی است نه طب. بعلاوه من در درس دوسال جلو بودم و حیف بود که فراموش کنم، بله این طرز چیز است.

سؤال : دفعه بعد که شما ایشان را دیدید موقعی بود که بعد از جنگ ایشان پادشاه شده بودند.

آقای اعلم : بله، بله. دفعه بعد از تشریف فرمائی ایشان به اروپا عرض کنم بنده وقتی که در ۱۳۲۴ برگشتم دیگر مدتی بود که ایشان پادشاه بودند حتی اولین بار که بنده حضورشان شرفیاب شدم بالاجبار می‌باشیم ژاکت پوشم و ژاکت خودم نداشتم و ژاکت مرحوم وثوق الدوله پدر بزرگم را پوشیدم که اعلیحضرت به من گفتند این ژاکت خودت است، گفتم نه قریان این را گفتند با ژاکت بیا دیگر برای یک جلسه نمی‌خواستم ژاکت بخرم.

سؤال : چه موقعیتی چه بود سلام بود یا....

آقای اعلم : هیچ نخیر. بله آنوقت تشریفاتی آقای پرون عرض کنم راه انداخته بود خیلی تشریفاتش رسمی بود اولین برخوردي که می بايستی آدم معرفی بشود به اعليحضرت می بايستی حتما با ژاکت باشد. بالينکه بنده معروف ايشان بودم بچگی سالها تا اروپا تشریف بردنشان بازي می كردیم انواع بازیها، عرض کنم که ولی معرفی شدن به پادشاه چون پادشاه نبودند آن وقت، معرفی شدن به پادشاه مستلزم این بود که آدم معرفی بشود و با ژاکت و او نیفورمش هم ژاکت می بايستی باشد. بعد البته هیچوقت دیگر بنده ژاکت نپوشیدم اولین و آخرین دفعه‌ای بود که ژاکت پوشیدم.

سؤال : بعد دیگر بطور مرتب ايشان را می دیدید.

آقای اعلم : بله، بعد دیگر در آن زمانی که، در حقیقت ايشان یعنی قبل از ۲۸ مرداد که ايشان عملا بیشتر زمام امور را بدبست بگیرند، اکثرا یعنی هفت‌های تقریبا می‌شود گفت دوشب منزل والاحضرت شمس، دوشب منزل والاحضرت اشرف، روزهای جمعه هم کاخ خود اعليحضرت جمع می‌شدیم همین، تشریفات خیلی ساده صحبت، نه قماری بود، نه چیزی بود، صحبت‌ها، حتی صحبت ورزش. یک خورده بالاخره شام می‌خوردیم معاشرت دیگری اعليحضرت نداشتند. معاشرت خصوصی البته، معاشرشان ما بودیم، عده‌ای بودیم. عرض کنم

سؤال : کی‌ها بودند اینها. در آن زمان عرض می‌کنم.

آقای اعلم : عرض کنم که اینها در آن زمان از خارجی هائی که یک عده از قوم و خویشها بودند یک عده از دوستان والاحضرتها بودند یعنی شاهدخت‌ها، عرض کنم که من خاطرم می‌اید این آقای اسفندیاری بود با دوتا دختر که.

سؤال : کدام آقای اسفندیاری.

آقای اعلم : خاطرم نیست اسمشان را ولی میدانم دوتا دختر بودند که خیلی از زیبائی برخوردار نبودند و همیشه ما منتظر بودیم آنها کی می‌ایند اول. اینها همه قوم و خویش‌های البته قوم و خویش‌های اسفندیاری که شوهر خواهر ملکه مادر بود، نسبتشان از آن طریق بود، بله اینها بودند دیگر. وکیلی بود، پسرهای آقای کاظم وکیلی و اینها جزء سوئیت والاحضرت شمس بودند اکثرا، خدیویها بودند اینها، و از خارجی فقط آنهائی‌که جوان بودند مثلا سفیر بزریل یک آقای بود بنام دومورا همسن مaha بود، همسن اعليحضرت و بنده و اینها. یک خانمش هم همان زنی بود خیلی هم زیبا بود هم خوش مشرب بود ولی خوب گاهگاهی هم توی این مجالس.

یک خورده چیز بود جرج آلن هم بود که خیلی.

سؤال : سفیر امریکا.

آقای اعلم : بله، سفیر امریکا تنها پیرمردی بود ولی خیلی عرض کنم زنده دل و عرض کنم خوش مشرب و خیلی آدم چیزی بود ولی او خیلی نادر بود که بباید، گاهگاهی که در مثلا ظهرها منزل خود اعليحضرت نهار میدادند در سعادآباد، ايشان هم گاهی بودند.

سؤال : تقریباً این جور که می فرمائید هفته‌ای ۴ و ۵ شبی باهم بودید در آن دوران. خوب آن دوران هم خیلی بحرانی بود در تاریخ ایران بعد از جنگ و زمان جنگ.

آقای اعلم : بله میشود گفت دوره دموکراسی یک قدری مشوش.

سؤال : خوب آن خاطرات را مثلاً اعیحضرت هیچوقت راجع به اوضاع احوال سیاسی مثلاً راجع به همان موقعها بود که قوام‌السلطنه نخست وزیر بود. خوب راجع به قوام اینها هیچوقت حرفی میشد زده میشد.

آقای اعلم : صحبت خاصی نبود در حقیقت در این مجالس ما صحبت سیاسی اصلاً مطرح نبود هیچوقت صحبت سیاسی نمی‌کردیم. حتی اگر روابط خوب و بد نمیشود، اصلاً بندۀ احساس می‌کردم که اعیحضرت فقط وظائف سلطنت را به عنوان پادشاه انجام میدادند و سعی می‌فرمودند بهیچوجه در امور حکومت دخالتی نکنند علاوه بر این که دخالتی نمی‌کنند حالاً اگر هم دخالتی می‌کردند به‌حال در این مجالس بهیچوجه مطرح نبود.

سؤال : آن موقعها دیگر ملکه فوزیه برگشته بودند به مصر یا هنوز ایران بودند.

آقای اعلم : نخیر برگشته بودند، قبل از ۱۳۲۴ که بندۀ برگشتم به ایران ملکه فوزیه برگشته بودند به مصر.

سؤال : ولی طلاق نگرفته بودند هنوز.

آقای اعلم : والله آنرا من دیگر اطلاع ندارم.

سؤال : همان زمان‌ها راجع به سوء قصدي که به اعیحضرت شد دردانشگاه آن موقع شما دیگر ایران بودید همان موقعها بود که با شاه خیلی مربوط بودید هیچ خاطره‌ای دارید از آن جریان.

آقای اعلم : والله خاطرم این است که ایشان بندۀ اتفاقاً آنروز نرفته بودم چون خودم آن موقع استاد بودم و در آن جشن می‌بایستی رفته باشم ولی چون معمولاً خیلی شلوغ بود و بندۀ هم توی مجالس شلوغ علاقه‌ای نداشت که بروم اینکه نرفته بودم، بعد شنیدم یک همچین اتفاقی افتاده و پسرعموی بندۀ جمشید اعلم ایشان لب اعیحضرت که پاره شده بود در اثر آن گلوله پنجم درحقیقت، او دوخته و عمل کرده بود او از همانجا معروف حضور اعیحضرت شد، جمشید اعلم از آن خدمتی که در آنجا کرد.

سؤال : بعداً که ایشان حاشان خوب شد باهم می‌نشستید هیچوقت راجع به آن جریان صحبت نکردند چه احساسی داشتند چه اتفاقی افتاد هیچ راجع به آن سوء قصد صحبت نشد.

آقای اعلم : صحبت زیادی نشد، گمان می‌کنم که صحبت‌های مردم هی صحبت می‌کردند اطرافیان بیشتر صحبت می‌کردند تا خود ایشان. اعیحضرت آدمی نبود که این صحبت‌هایش را خیلی بباید هی بگوید مثلاً چه خطری از من یا چه احساسی کردم یا ترسیدم یا نترسیدم، هیچ صحبتی نکردند گفتم بله خطری بود خوشبختانه شانس آوردم به خیر گذشت.

سؤال : این جلسات آن موقع خیلی غیر رسمی بود، خیلی دوستان خودمانی بودید باهم می‌نشستید حرف میزدید ایشان خیلی به ورزش و اینها علاقه داشتند، بیشتر چه ورزشی، اسکی و اینها بود.

آقای اعلم : ایشان ورزش تنیس بازی می کردند با قهرمان ایران که آفتابالیان بود آنروز پارتner، ولی اصولاً اعیحضرت خیلی ورزشکار بودند خیلی قوی، بعد والیبال بازی می کردند همیشه و تاموقعي که مرحوم خاتم وارد جرگه نشد علا اعیحضرت قویترین اطرافیان بودند، پهلوان ترینشان بودند. خاتم که آمد یک قدری، خوب آدمی بود که میشود گفت بعنوان قهرمان حرفه‌ای محسوبش کرد. او یک درجه، دیگر، اعیحضرت اول نبودند در ورزش ولی خوب بهر حال جزء ورزشکاران خیلی خوب بودند.

سؤال : مثلاً تنیس یا والیبال و اینها که با ایشان بازی می کردند واقعاً بازی می کردند سعی می کردند ببرند یا مثلاً آنهائیکه با ایشان بازی می کردند می خواستند به ایشان ببازند یا ببرند چه جوری بود یا واقعاً بازیها ساختنی بود یا نه، بازی بازی بود درست مسابقه می دادند.

آقای اعلم : عرض کنم که بازی تنیس چون به عنوان تماشاجی بنده هیچوقت نرفتم تماشا کنم میدانم که ایشان با آفتابالیان بازی می کردند و خوششان نمی‌اید اعیحضرت که طرف ببازد مخصوصاً به ایشان معمولاً این اخلاق را نداشتند، دروالیبال که هیچ، اکثرًا می باختند شرط بندی بود اصلاً، گاهی می باختند پول میدانند پول می‌گرفند روی شرط و اینها نه، اعیحضرت بهیچوجه شاه با الله عرض کرد شاه با الله در بزرگیشان هم نبود حالاً ممکن بود یک جماعیتی مثلاً خیلی زیاده روی بکنند از فروتنی و عرض کنم که بخواهند حتی در بازی مخصوصاً ببازند تعداداً. ولی این چیز نبود که اعیحضرت خوشش بباید یا قادرانی بکند از این کار.

سؤال : خوب همان موقعها دیگر جریان مصدق پیش آمد یا مثلاً هیچ خاطری راجع به قتل رزم آراء اینها دارید مثلاً هیچوقت صحبتی شد یا آن موقعها چه عکس العملی ایشان نشان دادند یا حرفی شد.

آقای اعلم : بنده هیچ، اینها چون جنبه سیاسی داشت اعیحضرت توی این مجالس اصلاً حرف سیاسی بهیچوجه نمیزدیم، هیچکس.

سؤال : خوب آن دو سه سال مصدق اوضاع چه جور بود این برنامه‌های شما همین جور ادامه داشت، مهمانیها، نشست و برخاست‌ها حرفها و اینها.

آقای اعلم : نخیر بنده حقیقتش این است که در آن موقع بعلتی با اینکه خواهرم آن موقع، خواهر مرحوم زن شاپور غلامرضا بود، معدلک بنده بعلت اینکه خودم تجدید فراش کرده بودم و خانم اولم شکایت کرده بود حضور اعیحضرت از بنده این بود که یک قدری به حساب سر این کار نمی‌گوییم کدورت ولی جدائی ایجاد شده بود و آن موقعی بود که بنده خودم فوق العاده گرفتار کار مقاطعه‌کاری بودم شبکه لوله تهران را نصب می‌کردم، پول نبود، تمام کارگرها توده‌ای بودند یک صبح تا غروب بنده گرفتار مبارزه با کارگرها و اجرای این قرارداد سنگین بدون تصمیم گیری صحیحی از طرف مقامات دولتی، مشکلات شهر، آب که در ایران نبود می بایستی هم آبها را قطع کنیم، جویها را قطع کنیم هم به مردم آب برسانیم و هم شبکه را نصب کنیم همه هم تمام تشکیلاتی که باهاش تماس داشتیم که سازمان آب تهران بود از یکطرف تابع شهرداری بود که نتیجتاً علا تابع وزارت کشور هم میشد که آن موقع مدته مرحوم سپهبد زاهدی وزیر کشور بود بعد از طرف دیگر بانک ملی ایران قرار بود بودجه این کار را تامین کند و هیات نظارتی داشت که آن هیات نظارت، نظارت می کرد برسازمان آب، و این خود سازمان آب یک طرف وزارت کشور یک طرف بانک ملی یک طرف و مهندسین مشاور سرالکساندرگیپ که انگلیسی بودند، آن موقع همه انگلیسی ها بجز این موسسه را از ایران بیرون کرده بودند بین این چهار گروه نزاع بود، خوب کاسه کوزه‌ها همیشه سرمقاطعه کار خراب میشود. این بود که بنده آنجا ۲۴ ساعت گرفتار این کار بودم ولی خوب اطلاع دارم که نخیر

مهمنیهایی نبود در زمان مصدق مهمانیهای نبود، خیلی معاشرت اعلیحضرت و ملکه ثریا خیلی خیلی محدود بود. فوق العاده محدود بود.

سؤال : شما همان موقعی که خوب توی دانشگاه بودید در همین موقعهایی که صحبت می‌کنید در دانشکده فنی بودید آقای مهندس بازرگان، آقای مهندس حسیبی، آقای مهندس زیرک زاده و اینها همه آنچا بودند، اینها همه از دوستان شما بودند.

آقای اعلم : عرض کنم بنده که انتخاب شدم برای گرسی ساختمان های فلزی در دانشکده فنی، آقای مهندس بازرگان رئیس دانشکده فنی بودند. آقای مهندس حسیبی و زیرک زاده و اینها آن موقع تدریس نمی‌کردند، استاد دانشگاه نبودند آقای مهندس اصفیاء بودند، ولی آقای حسیبی و اینها نبودند. بنده رابطه‌ام با آقایان اینکه آنها فارغ التحصیل مدرسه پلی‌تکنیک پاریس بودند و تمام فارغ التحصیل‌های مدرسه پلی‌تکنیک پاریس چه خارجی و چه اکثرا ۹۹٪ فرانسوی، همه یک ارتباط دائمی را باهم برقرار می‌کنند اینها مجالسی دارند مجله‌هایی دارند خلاصه مثل یک فامیلی است در حقیقت اینکه اگر در خارج باشند به طریق اولی اینها دوستی شان را باید حفظ بکنند. کسی هم که مدرسه را سال زودتری تمام کرده باشد ارشد بعدی ها است. در حقیقت یک همچین رابطه برادر بزرگ به برادر کوچک بین اینها، البته تعهدی درکار هیچوقت نیست ولی این رابطه‌ها بود اینکه دوستی بنده با آقای مهندس حسیبی و آقای دکتر زیرک زاده و مرحوم نقی ریاحی و اینها روی اصل مدرسه پلی‌تکنیک پاریس بود.

سؤال : خوب اینها مثل آقای بازرگان، حسیبی، زیرک زاده اینها همه جبهه ملي و اینها بودند هیچوقت مثلاً اختلاف این جور سیاسی چیزی با شما که شما با شاه مربوط بودید آنها جزء جبهه ملي از این چیزها نداشتند.

آقای اعلم : اصلاً، این رابطه‌ها بهیچوجه با هم ارتباطی نداشت. خود اعلیحضرت هم بعدها می‌فرمودند خوب این دوستهای حزب ایرانیت چه می‌گویند، گفتم قربان اگر آزاد باشند که، یعنی صحبت‌هایی که می‌کرندند مثلاً زمان دکتر امینی بود که اینها را گرفته بود از من یکدفعه سؤال فرمودند که خوب این رفای حزب ایرانی چه می‌گویند گفتم قربان همه را گرفتند فرصت نشد ببینم باهاشان صحبت نتوانستم بکنم والا عرض می‌کردم نظرشان چه هست. نخیر هیچ منافاتی خود اعلیحضرت نمی‌دیدند دردوستی بنده با این آقایان، حتی آقای مهندس بازرگان که بنده برایش خیلی احترام داشتم چون رئیس دانشکده خیلی خوبی بود و بعد هم مدتدی رئیس سازمان آب تهران بود که بنده عرض کردم قرارداد می‌کردم و به این بهترین به عقیده بنده یکی از بهترین رؤسائے یک اداره‌ای بود که کارهای اجرائی انجام میدادند خیلی خوبی تصمیم بگیر و قاطع و بهر حال بنده یادگار کاری خوبی از ایشان دارم.

سؤال : بفرمائید راجع به ازدواج اعلیحضرت با ملکه ثریا چه خاطرтан هست، هیچوقت این موضوع بحث شد مثلاً قبل از اینکه ایشان ازدواج کند در جلسات خصوصی می‌نشستند حرف میزدید ایشان باید ازدواج کند با کی ازدواج کنند کاندید عروسی اینها داشتند برایشان.

آقای اعلم : نخیر از این صحبتها بنده که خاطرم نمی‌آید همچین صحبت‌های قبلی بوده، این خیلی سریع گرفته شد تصور می‌کنم از طریق اطرافیان ملکه مادر، خاتم فروع ظفر و اینها این چیز را ترتیب داده بودند این برخورد را مخصوصاً که هم زیبائی درکار بود هم اینکه فکر می‌کرندند که برای اعلیحضرت خوب است یک و لیعهدی داشته باشد. بنده حقیقتش این که برخوردمستقیم با اولین باری که ملکه ثریا را ملاقات و صحبت کردم بعد از تشریف فرمائی اعلیحضرت از ایتالیا بود، بعد از ۲۸ مرداد که اوائل شهریور بود و اولین

مهمنی که در سعدآباد در کاخ سفید سعدآباد دادند که باز همان دوستان قدیمی، البته این دفعه یک جماعتی بختیاریها که فامیل ملکه ثریا بودند آنها به آن جماعت اضافه شده بودند آنها بودند و عده خیلی قلیلی هم از گردیپلماتیک و بندۀ خاطرم می‌اید آتشب که بندۀ ایشان را دیدم لباس خیلی مجلی پوشیده بود و فوق العاده تحت تاثیر زیبائی ایشان قرار گرفته بودند که واقعاً از زیبائی نقصی نداشت بعد هم دیگر ایشان هم مثل سایرین تا آنجائی که برخورد با امثال بندۀ بود خیلی دموکرات، و عرض کنم که بازی بکنیم، و والیبال بازی کنیم که اگر توپ محکم بزند آدم دستشان اذیت بشود اینها ، اینها مطرح نبود خیلی دموکرات خیلی اسپرتی ورزشکاری بحساب.

سؤال : می خواستم راجع به ۲۸ مرداد آن وقایع ۲۸ مرداد را شما تهران تشریف داشتید با ایشان تماسی داشتید آن موقع یا هنوز رابطه بصورت اول برنگشته بود.

آقای اعلم : در ۲۸ مرداد بندۀ گرفتاری از خود اعلیحضرت زیاد کمتر نبود، بندۀ خاطرم می‌اید که ۲۶ مرداد کارگرهای لوله کشی ما، آقای مهندس بازرگان هم آن موقع رئیس سازمان آب بود، عرض کنم اینها اعتضاب کردند و رفتند وللهای دولت را، لولهای فولادی که قشر حافظ قیری داشت آنرا داشتند خراب می‌کردند، ویرای اولین بار این آقایان یکی از تکنیسین های بندۀ را، لوله‌کشها کنک زدند، بندۀ شکایت کردم به فرمانداری نظامی، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی بود ایشان یک کامیون نظامی فرستاد و آنهایی که این کار را انجام داده بودند آنها را گرفتند بندۀ البته همچین علاوه‌ای نداشتم برای اینکه اینها دو هزار کارگر عضو حزب بودند و بندۀ نمی خواستم که آشوبی برپا کنم ولی ایشان دیگر شنیدند اینها یک همچین کاری کردند و ضمناً نشستند دارند لوله‌ها را خراب می‌کنند سرتاسر لوله در روی چند کیلومتر این لوله‌ها چیده شده بود آنها ۵ نفر را گرفتند و بعد فردایش کارگرها اطلاع دادند که ۶۰ نفر به عنوان نماینده می‌ایند با کارفرما که بندۀ بودم ملاقات کنند. فردایی که عرض می‌کنم حالا چیز بود روز ۲۸ مرداد بود آن اعلانی که کردند روز بعدش ۲۸ مرداد بود و بندۀ در دفترم نشسته بودم منتظر تشریف فرمائی این آقایان بودم. البته سرهنگ اشرفی به بندۀ گفته بود یک شماره خصوصی داده بود که اشغال نباشد گفت اگر کارگرها آمدند چون ممکن است خطرناک باشد اینکه شما بلافاصله به این شماره تلفن کن من دو تا کامیون نظامی نگههدارم که از شرکت و از خود شما حافظت بکند و بندۀ تا ساعت، . . . قرار بود ساعت ۱۱ بیانند نیامند ساعت ۱۲ نیامند دفتر بندۀ هم روی خیابان شاهرضا بود و می‌دیدم اتومبیل‌ها راه می‌رونند صدای های می‌شنوم که سابقه نداشت جماعتی بودند هر اتومبیلی ۷، ۸ نفر رویش بودند و فریاد‌جاوید شاه، جاوید شاه می‌کشیدند و بندۀ طرفهای ۱۲ و ۱۲/۳۰ دیدم خیلی اوضاع شلوغ است می‌خواستم اطمینان پیدا کنم از کمک نظامی سرهنگ اشرفی، تلفن کردم به آن شماره آن تلفن هم اصلاً جوابی نمیداد معلوم شد که اصلاً بکلی بهم خورده دستگاه بهم ریخته دیگران کسان دیگر آنجا هستند این تلفن هم اصلاً دیگر کسی نیست که بهش جواب بدهد، تا ساعت یک، آقای مهندس اصفیاء آن موقع با بندۀ همکاری می‌کردند ایشان هم با بندۀ بقیه کارمندان همه رفتند برای اینکه نگران این بودند که توده‌ای‌ها.

سؤال : شما با آقای مهندس اصفیاء یک شرکت داشتید.

آقای اعلم : آقای مهندس اصفیاء شریک بندۀ نبود. آقای مهندس اصفیاء را بندۀ از ایشان خواهش کردم به عنوان Project Manager این کار لوله کشی با بندۀ همکاری کنند ایشان رئیس کارگاه بودند در حقیقت و برای بندۀ کار می‌کردند بعدش هم کار می‌کردند تا اینکه بعداً حالا اگر لازم شد آن مطلب دیگری است که آقای ابتهاج آمدنده زور خواهش کردن بندۀ ایشان را قرض بدهم که دیگر پس ندادند قرضشان را. بهر حال آقای مهندس اصفیاء آن موقع ۲۸ مرداد با بندۀ همکاری می‌کردند ما تاساعت یک و ربع، ایشان فقط با بندۀ

ماند تا آخر که آقا اگر بلانی توی سرتان بیاورند منهم حرفی ندارم منهم هستم، باهم دیگر آمدیم بیرون دیدیم بله صدای تیر از خیابان کاخ و اینها میاید بعد هم گفتند که، فردا ما آمدیم خیلی با احتیاط آمدیم دفتر دیدیم که همان لوله کشنهایی که به عنوان هیئت مدیره سندیکای کارگران لوله کشی شلوغ کرده بودند و گرفته بودند و بعد آزادشان کرده بودند، آنها آمدند و التماس و درخواست که شما آقا مارا به جقه شاه بپخشید، مارا گول زده بودند ما از شما خیلی راضی هستیم و شکایتی نداریم و واقعا هم همینطور بود یک جماعتی با اینها میآمدند به عنوان مشاور و یک اونیفورمهای، لباسهای مخصوصی هم پوشیده بودند یک چیزهای کت های جیب دار، چهارتا جیب بزرگ، همه شان هم طرز صحبتshan یکی بود و شروع صحبتshan این بود که ما این کارفرماهایی که خون کارگر را میمکند، صحبت اگر این جور شروع بشود دیگر بحثی نداریم. به حال اینها خودشان بطوریکه بعدا هم از حکومت نظامی که آمدند، یک سرهنگی بود که به کارهای ما میرسید، آمد از من سوال کرد که آقا کدامهای اینها شلوغ کن بودند گفتم والله هیچکدام، اینها کارگر هایی من هستند اینها اگر از من راضی هستند منهم از اینها همه راضی هستم. فقط آن جماعتی که به عنوان مشاورشان میآمدند و دروزارت کار بودند آنجا دور و وزارت کار آنها را شما بروید دنبالشان ببینید کی ها بودند اینها مقصر نبیستند، همین این خاطرهای بود البته آن موقع اعلیحضرت هنوز برنگشته بودند و اولین باری که برگشتند، بمحضی که برگشتند عرض کردم اولین مهمانی که در سعادآباد بود بند عرض کنم افتخار شرفیابی حضور ملکه ثریا را پیدا کردم.

سؤال : چندنفر دیگر هم همیشه از همان زمانها با ایشان بودند. مثلا آقای پروفسور عدل و اینها ایشان از کی با شاه آشنا شدند.

آقای اعلم : والله من تصور میکنم آقای پروفسور عدل از زمان، از همان زمانی که دیگر معاشرتهای زیادی نبود، زمان مصدق حالا به عنوان طبیب یا به عنوان دوست، به چه عنوان ایشان را برد بودند حضور اعلیحضرت و اعلیحضرت از ایشان خیلی تحت تاثیر آقای پروفسور عدل قرار گرفته بودند، خیلی خوششان آمده بود و خیلی عرض کنم که مجالست با ایشان را علاقمند شده بودند. بنده وقتی که بعد از ۲۸ مرداد دربار رفتم و آقای پروفسور عدل را دیدم خودم مقداری میشناختمshan ارادت داشتم به ایشان، ولی بعد دیدم که اعلیحضرت هم فوق العاده برای ایشان احترام قائلند و ایشان صحبتنهایی را میتواند حضور اعلیحضرت بکند که هیچکس دیگری حتی شاید قوم و خویشها جرأت نمیکردد آن زمان اینگونه صحبت بکنند.

سؤال : حالا میرسیم به آنها بعدا. بفرمائید این بعد از ۲۸ مرداد دیگر باز جریان بطور عادی برگشت و مرتب شما تماس داشتید با ایشان.

آقای اعلم : بله، بله. البته به آن تعداد مهمانیها نبود یک خورده شاید کمتر دیگر ۵ دفعه حتما در هفته نبود معمولاً یکدفعه منزل شاهدخت اشرف، یکدفعه منزل شاهدخت شمس، بعضی وقتها دودفعه میشد اگر علتی مهمانی یا چیزی بود یکدفعه هم منزل خود اعلیحضرت جمعه ها معمولاً کاخ خود اعلیحضرت.

سؤال : چه مراسمی انجام میشد میائید مینشستید، نهار میخوردید بعد بازی میکردید چه بود جریان.

آقای اعلم : آن اوائلش تا وقتی که جوان بودیم بر میگشتم همین ورزش بود والیبال بود گاهی نهار میخوردیم، نهار هم همیشه نشستنی که نبود چون تعداد زیاد بود این بود بوفه بود هر کسی برایش میخورد، بعدا هم والیبال بازی میکردند و عرض کنم که بعد یواش یواش دیگر سن ها که بالا رفت ورزش بعد از نهار یک قدری تبدیل شد به ورق بازی و مدت کوتاهی پوکر بود که بیشتر منزل والاحضرت اشرف پوکر بود بعد

هم اعیحضرت، یعنی شیوع پیدا کرده بود که پوکرهای خیلی سنگینی یک کلاع چهل کلاع گفته بودند پوکرهای خیلی سنگینی، قمارهای خیلی سنگینی در دربار برگزار میشد و اعیحضرت شرکت میکنند و اینها، در صورتیکه اعیحضرت خیلی بازیهای قماریشان خیلی محدود بود چه از لحاظ مبلغ، چه از لحاظ مدت، هیچوقت طولانی بازی نمی کردند هیچوقت مبالغ سنگین خودشان علاقه نداشتند. بعد هم فرمودند اینها شهرت پیدا کرده، عرض کنم چندین ضرب در ده کردن تمام اعداد ما را، اینکه بهتر است اصلاً این بازی را نکنیم که این صحبتها بیخود نشود و ایشان هم چون قمار باز نبودند اصولاً علاقه به قمار نداشتند این بود که دیگر آن پوکر و اینها را گذاشتیم کنار و برج بازی کردیم این اوخر دیگر برج بازی میکردیم تا اینکه برج هم دیگر خیلی چون همه حرف‌ها یکسان نبودند، آن که بهتر بازی میکرد بیشتر میبرد و اینها بالآخره تبدیل شد به بلوط که آن تمرکز را هم نمی خواست یک خورده تفریح میتوانستد بکنند چون در برج دیگر تمرکز زیاد لازم است، در حقیقت رفع خستگی نمیشد ولی بلوط دیگر این اوخر تمام بازی بعد از نهارها یا بعد از شام‌ها تفریح بلوط بود که اعیحضرت بازی میفرمودند.

سؤال : یعنی در واقع از ۱۹۵۳ یعنی بعد از ۲۸ مرداد ماه تا ۱۹۷۸ یعنی در بطور مرتب این جریان، مگر اینکه ایشان در مسافرت باشند یا چیز باشند، بطور مرتب هر جمیع آنجا بودید شما.

آقای اعلم : بله چندین بار در هفتہ.

سؤال : این کسانی که میآمدند میرفتد عوض میشدند یا یک عده ثابت بودند که همیشه بودند یک عدد دعوت میشدند.

آقای اعلم : یک عده‌ای ثابت بودند، یک عده‌ای بودند گاهگاهی میآمدند، گاهگاهی دعوتشان میکردند، یک عده‌ای بودند که اصلاً مخصوصاً مثلاً فرض بفرمائید والاحضرت اشرف مهمانی داشتند خارجی، یا ایرانی که دلشان میخواست معرفی بشوند دریکی از این مجالس شام یا نهار که اعیحضرت هم تشریف داشتند او را هم احضار میفرمودند میآمد ضمن اینکه نهارش را میخورد بعداز نهار در ظرف مثلاً دو سه دقیقه معرفی میشد حضور اعیحضرت.

سؤال : باز هم توی این جلسات این جوری هیچوقت حرف سیاست و این حرفا مطرح نمیشد با ایشان.

آقای اعلم : نخیر صحبت سیاست اصلاً مطرح نبود.

سؤال : از وزراء یا از دولتمندانشان یا از امراء ارتش کسی نبود توی این جلسات.

آقای اعلم : خیلی نادر، نخیر. معمولاً اعیحضرت خوششان نمیآمد با وزراء و شاید صاحبمنصبان ارشد مثل، غیر از دکتر ایادی عرض کنم که گاهی میآمد بلوط بازی میکرد و چون خیلی بد بازی میکرد اعیحضرت هیچوقت دلشان نمیخواست که پارتئر ایشان باشند، عرض کنم که نخیر، مثل اینکه اکراه داشتند از اینکه با اعضاء دولت این بازیهای خصوصیشان را برگزار کنند.

سؤال : حتی مثل آقای اسدالله اعلم توی این مجالس نبودند.

آقای اعلم : نخیر هیچوقت نبودند، بازی نمیکرد اصلاً هیچوقت طرف بازی نبود حتی دکتر اقبال.

سؤال : توی مهمانیها شرکت می‌کردند یا نه؟

آقای اعلم : توی مهمانیهای خصوصی خیر. مهمانیهای بزرگتر، رسمی بیشتر آقایان بودند. هم آقای دکتر اقبال، هم امیر اسدالله خان و اینها. توی مهمانیهای خصوصی که بعدش، مخصوصاً برای این بود که شام بخورند، صحبت بکنیم و یک خورده جنبه تفریحی داشت و بعدش هم یک بلوطی یک بازی ورق مختصری بکنیم این آقایان نبودند.

سؤال : افراد ثابت این گروه کی‌ها بودند.

آقای اعلم : افراد ثابت این گروه آقای پروفسور عدل بود، گاهی اخویشان آقای غلامرضا خان عدل بودند. عرض کنم آقای فیلکس آقایان بود، محمود حاجی بود. خیلی گویا ایشان در زمان مصدق چون کلوب ایران تقریباً می‌شود گفت روپرتوی کاخ بود آنجا، آنجا خیلی هر دفعه که شلوغ می‌شد دسته و اینها این خیلی فدایکاری می‌کرد و خیلی خلاصه خودش را شاه پرست بود و خیلی خودش را جا می‌کرد آدم واقعاً علاقه داشت به اعلیحضرت و منشاء اثرباری هم نبود. بنابراین آنهم به عنوان اینکه خوش مشرب بود، بولینگ بازی می‌کرد، نمیدانم، خلاصه هربازی که اعلیحضرت علاقه داشتند حاجی آدم ورزشکاری بوده در جوانیش، خدارحتش کند حالا که مرد. در جوانیش آدم ورزشکاری بود. خلاصه در هرورزشی که اعلیحضرت علاقه داشتند آنهم یک پا شریک بود. عرض کنم دیگر مرحوم جمشید اعلم، این او اخر آقای امیر هوشنگ دولو که، جزو، کسانی که او هم اکثراً می‌آمد. نادر جهانبانی نه به عنوان اینکه مصدر کار بزرگی در نیروی هوایی بود ولی به عنوان خودش، حسین جهانبانی ولی او کمتر بود نادر بیشتر می‌آمد ارتشد خاتمه بود، بنده بودم و زنم بود، بعد از اینکه اعلیحضرت با شهبانو ازدواج کردند آقای قطبی، فریده خانم.

سؤال : آقای قطبی یعنی رضا قطبی یا مهندس قطبی.

آقای اعلم : نخیر مهندس قطبی بزرگ ، محمدعلی. عرض کنم نخیر رضا چون کار داشت و اینها او کمتر می‌آمد ولی آقای مهندس قطبی بزرگ بود و خانم شان البته، دیگر آقایان صفاری‌ها بودند این او اخر، شوهر خواهرهای فریده خانم، خاله‌های اعلیحضرت.

سؤال : بفرمائید ببینیم که این آقایان برچه اساسی انتخاب می‌شدند، اینها همین جور براساس دوستی که اعلیحضرت با اینها داشتند و دیده بودند، مثلاً فیلکس آقایان را اعلیحضرت از کجا می‌شناختند.

آقای اعلم : فیلکس آقایان را عرض کنم مبنی از طریق زنش که خیلی، یک زمانی حتی قبل از جنگ ایشان با والاحضرت اشرف مخصوصاً خیلی مربوط شده بودند و معاشرت داشتند، خیلی مجلس آراء بود بعد هم که با شوهرش آقای فیلکس آقایان ازدواج کرد مدتها خودش معاشرت داشت و آقای فیلکس آقایان نبود ولی بالآخره شوهرش را قبول کردند و از منزل والاحضرت اشرف شروع شد ایشان آنجا دعوت کردند بعد اعلیحضرت هم لطف پیدا کردند به فیلکس و دیگر فیلکس آقایان هم جزء مهمانها به حساب دوستهای اعلیحضرت شدند که در تمام مهمانیها بودند، پارتئر بریج بود و... .

سؤال : این افرادی که الان فرمودید شاید هیچکدام از اینها به اندازه‌ای که راجع به امیر هوشنگ دولو حرف هست راجع به هیچکدام اینها دیگر از اینها نیست. امیر هوشنگ دولو را اعلیحضرت از کجا باهاش آشنا شده بودند چه بود جریان هیچ اطلاع دارید.

آقای اعلم : والله جریان دقیقش را نمیدانم. میدانم که خیلی سعی کرده بود آشنا بشود، حتی یکبار این را از چون همشیره ام که زن شاپور غلامرضا بود آن موقع، یک سفری که پاریس تشریف برده بودند اعلیحضرت و امیر هوشنگ هم پاریس بوده به فرودگاه که وارد می‌شوند، فرودگاه اورلی، شاردوگل که نبود، گویا سفیر حالا بندۀ خاطرم نیست درست و اینها. گفتند آقای دولو اینجا هستند خیلی علاقه داشتند که شریفاب بشوند و یک ماشین آخرین سیستم هم تقدیم کردند که اعلیحضرت اگر مایل باشند با آن اتومبیل تشریف بیاورند سفارت. اعلیحضرت فرموده بودند نه ماشینش مال خودش و اکراه داشتند. بعد نفهمیدم چه جور شد بالاخره از یک طریقی ایشان از طریق، بلد بود آقای امیر هوشنگ درباری حرفه‌ای بود حالا دربار قاجار باشد، پهلوی باشد اینجا هرجور بود خودش را جا میکرد.

سؤال : شما خودتان اولین دفعه کی با امیر هوشنگ آشنا شدید چه سالی بود.

آقای اعلم : بندۀ در ۱۹۴۵ در پاریس. قبل از اینکه به ایران برگردم. وقتی که آدمیم پاریس که از پاریس بیانیم تهران، چون مسافرت خیلی مشکل بود، آنجا در پاریس امیر هوشنگ، پاریس منزل میکرد و همان. مثل اینکه، ژوئن که هنوز نبود. یک هتلی بود شانزلیزه که حالا دیگر وجود ندارد، کلاریچ. ایشان یک اطاقی داشت در کلاریچ و ما هم رفته بودیم آنجا و امیر هوشنگ آنجا برو بروئی داشت، عرض کنم می‌شناختن‌ش چون آلمانها، این درست قبل از اینکه متفقین بیانند پاریس را آزاد بکنند، آلمانها امیر هوشنگ را توقیف کرده بودند. این بود که ایشان به عنوان عرض کنم که پارتیزان یعنی ضد‌آلمنی چیز شده بود و باهاش مقامات و اینها خوش‌فتراری می‌کردند بد نبود بالاخره می‌نشستیم یک قماری می‌کردیم، ولی آدم خوش مشربی است امیر هوشنگ فوق العاده خوش مشرب بود.

سؤال : اعلیحضرت به این علاقه خاصی داشتند.

آقای اعلم : نمی‌توانم بگویم علاقه خاص چه هست بالآخره هر کسی خدمتی از ش بر می‌آید لابد خدمتهایی که ایشان انجام میداده بد نبوده رضایت داشتند از ایشان عرض کردم خیلی آدم درباری بود، تواضع خیلی بیش از حد، مثل آنها کسی که بندۀ خاطرم می‌آید. غیر از این اطرافیان نزدیک اعلیحضرت حتما اصرار داشته گاهی پای اعلیحضرت را بیوسد مثل ایشان بودند خیلی خودش را متعصب نشان میداد راجع به علاقه و تبعیت اش را از مقام سلطنت و مخصوصا شخص محمد رضا شاه. خیلی خودش را فدائی نشان میداد.

سؤال : این خیلی راجع به مثل‌حرف است دیگر خود شما هم حتما شنیدید راجع به امیر هوشنگ که خوب از این رابطه اش با اعلیحضرت سوء استفاده میکرده یا اعمال نفوذنامی میکرده اینها هیچوقت در آن مجالس شادی این حرفها مطرح نمیشد یا اینکه مثل‌این بخواهد حرفی بزند یا تقاضائی از شاه بکند.

آقای اعلم : چرا، تقاضاهایی می‌کرد. اعلیحضرت هم هیچوقت، فرمودند که در شرایط مساوی کاری که اگر امیر هوشنگ هم از اینجا منتفع می‌شود، بشود مانعی ندارد.

سؤال : یعنی علنا می‌آمد و امیر هوشنگ می‌گفت.....

آقای اعلم : به آن ترتیب خیر، ولی می‌آمد مثلاً به یک گزارشی که فلان چیز را دولت لازم دارد و بهترین پیشنهادی است که تا حالا به دولت داده شده این است و اگر اعیان‌حضرت همایونی دستور بدهند من چاکر چون. (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

سؤال : بله، می‌فرمودید، عرض کنم حضورتان یک مطلبی که می‌خواستم ازتان سؤال کنم درموقع جریان طلاق ملکه ثریا و اینها هیچ خاطره‌ای دارید. روحیه اعیان‌حضرت چه جور بوده توی آن جریانات. چون این جور وانمود می‌شود که اعیان‌حضرت خیلی به ایشان علاقه داشتند و جدائی از ایشان و طلاقشان خیلی مشکل بوده برایشان.

آقای اعلم : تصور می‌کنم آن علاقه خیلی شدید بود تا مدت‌ها، بعد به‌حال یک خورده شایدکم شده بود و خوب نیت اولیه هم این بود که اعیان‌حضرت بایستی و لیعهد داشته باشند آنهم موفق نشده بود آن چند ماه آخری هم که این تصمیم نهائی، چون ایشان که از مملکت به عنوان مطلقه بیرون نرفتند، ایشان به عنوان ملکه رفتند بیرون بعد طلاق و اینها درست شد. در آن موقع بنده خاطرم می‌آید صحبت در مجالس ما که بهیچوجه نمی‌شد چنین صحبت‌های خیلی خصوصی است.

سؤال : هیچوقت راجع به این موضوع آنجا حرفي نمی‌شد.

آقای اعلم : صحبت در مجالس خصوصی بهیچوجه بحثی نبود.

سؤال : یعنی حتی شما که یا پروفسور عدل یا مثلاً امیر‌هوشنگ خیلی به ایشان نزدیک بودید هیچوقت این جور مسائل خصوصی که حالا اعیان‌حضرت تجدید فراش کنند یا نکنند یا ایشان نگهدارید این حرفاها هیچوقت بحث نشد.

آقای اعلم : نخیر این صحبت‌ها هیچوقت نبود و فقط آدم خودش حس می‌کرد که مثلاً روابط یک خورده دارد سرد می‌شود ولی از همه مهمتر اینکه آن موقع امیر‌هوشنگ البته درکار نبود. آقای پروفسور عدل چرا ولی امیر‌هوشنگی درکار نبود.

سؤال : پس راجع به آن موضوع شما هم مثل بقیه

آقای اعلم : البته یکی از چیزهایش این بود که روابط ملکه ثریا با فامیل اعیان‌حضرت او اخر خیلی بد شده بود. رابطه با ملکه مادر با والاحضرت شمس با اینها دیگر اصلاً بکلی.

سؤال : با والاحضرت اشرف.

آقای اعلم : والاحضرت اشرف تنها کسی بود که چون می‌گفتند زن برادرم اگر دوستش دارد منهم باهش رابطه‌ام خوب است هیچ. من برای خاطر خودش که نمی‌خواهم، من برای خاطر برادرم می‌خواهم. بنابراین، اگر برادرم علاقه به ایشان دارد بنده هم معاشرتم با ایشان ادامه دارد، ولی ملکه مادر و

والاحضرت شمس قطع معاشرت کرده بودند آنها دیگر معاشرتی نداشتند، یعنی عملاً می‌گفتند که ملکه ثریا خودش را بالاتر از همه تصور میکند و آنها هم یک همچین چیزی را قبول نداشتند.

سؤال : اعلیحضرت از همه خواهر و برادرها با والاحضرت اشرف نزدیکتر بودند، همچین چیزی هست.

آقای اعلم : ممکن است باطنرا اینطور باشد ولی هیچوقت ظاهر نمی‌کردند، اعلیحضرت نسبت بهمه خواهرها و برادرها رفتارشان ظاهراً یکی بود و بهمه لطف داشتند، همه را دوست داشتند، ولی خوب آدم می‌تواند حدس بزند که با والاحضرت اشرف یک روابط شاید به علت دوقلو بودن عرض کنم که یک روابط نا خدگاه نزدیکتری داشتند.

سؤال : عرض کنم حضورتان که بفرمانید ببینم که اعلیحضرت تا کی آن زمانی که هنوز ازدواج نکرده بودند، بین ملکه ثریا و ملکه فرح، یک دوسالی ایشان بالاخره مجرد بودند، این جریان مهمانیها و اینها همین جور ادامه داشت، آنوقت توی اینجاها دست و پا نمی‌کردند برای ایشان ملکه تازه پیدا کنند.

آقای اعلم : چرا، چرا دست و پا میشد البته.

سؤال : بیشتر از طرف رفقا یا از طرف.

آقای اعلم : نخیر بیشتر از طرف رفقا نبود. بیشتر از طرف فامیل.

سؤال : یعنی رفایشان به خودشان اجازه نمیدادند مثلاً به ایشان بگویند قربان دختر فلانی هست خیلی خوب است اجازه بفرمانید که معرفی کنیم حضورتان از این حرفا نبود.

آقای اعلم : شاید می‌کرند ولی به این طریق نبود می‌گفتند مثلاً فرض کنید درفلان مهمانی شبی که مثلاً منزل والاحضرت اشرف میروند یا منزل ملکه مادر میروند فلان فامیل هم دعوت بشود که از دور اعلیحضرت رؤیت بکنند که ببینند راجع به کی دارد بحث میشود ولی هیچکدام از اینها نبود. تصور میکنم که خود معرفی شهبانو هم یک همچین چیزی بود درست خاطرم نیست ولی گمان می‌کنم بهمین ترتیب انجام شده برخورد به اینطریق بوده که معرفی شده بودند، والا اینکه قبل از بروند صحبت بکنند و بله وپرون بکنند بیایند بگویند آقا فلانکس را معرفی می‌کنیم خیر. مثل اینکه اول همیگر را ببینند آشنا بشوند، یک مدتی قبل از ثریا بحث ملکه خارجی بود، بله بله، قرار بود که از دخترهای پادشاه ایتالیا چیز بکنند که خوشختانه موافقی نشد از طرف آنها.

سؤال : کی دنبال این کار بود.

آقای اعلم : یادم نیست اصلاً از طرف دربار بود این یک خورده جنبه رسمی داشت جنبه خصوصی اصلاً نداشت. بعده هم البته به ایران آمدند به عنوان خودش و شوهرش و اینها آمدند به عنوان مهمان. این بود که نزدیک بود این بشود ملکه ما، شانس آور دیم که نشد.

سؤال : بفرمانید اسمش را بردید، این پرون که توی دربار بود از سوئیس با اعلیحضرت برگشته بود راجع به این خیلی بحث و گفتگو است شما راجع به این چه اطلاع دارید.

آقای اعلم : علامت سؤال، چون اعلیحضرت که چیزی به کسی نگفتند راجع به این خودش فعال بود به عقیده من خیلی فدائی اعلیحضرت بود، ولی حالا چه رل واقعی بازی میکرد بنده چون هیچوقت علاقه به سیاست نداشتم، آن موقع هم دخالتی نمیکردم این بود که نفهمیدم. ولی بهر حال زمانی هم که ایشان خیلی فعال بود زمان دموکراتی بود یعنی زمان قبل از ۲۸ مرداد بود که عملایشان یکی از گردندهای عرض کنم، مثل یک کارمند خیلی فعال دربار میشد اسمش را بگذارید که ایشان بودند البته شوهر والاحضرت اشرف هم بودند منتهی ایشان هیچ در سیاست دخالتی نمیکرد.

سؤال : کدام شوهر والاحضرت ؟

آقای اعلم : احمد شفیق. ایشان می شود گفت یک حقی به گردن هوایپمایی در ایران داشت. ایشان هم از آنهاei بود خیلی ورزشکار خوبی بود او و خاتم البته خاتم کلاس بالاتری بود ولی او هم خیلی ورزشکار خوب فرنگی مأب، مثلا اسکی روی آب نمیدانم این جور چیزها را ایشان می دانست قبل از اینکه اصلا اعلیحضرت و بقیه از این کارها کرده باشند، خیلی آدم چیزی بود، خوب خلبان هم بود تمام هوایپمایی ایران را حتی زمانی که مال میرزا رضاخان افشار بود و اینها، ایشان خیلی خیلی عرض کنم تشویق میکرد، تصور میکنم ایشان یکی از کسانی بود که برای هوایپمایی ملی در ایران خیلی رحمت کشید حالا در زمان خودش موفق نشد نتیجه مطلوب بگیرد ولی بعقیده من خیلی آدم مثبت و فعالی بود.

سؤال : این پرون تا آنجائی که شما میدانید توی سیاست و اینها نقشی بازی نمیکرد.

آقای اعلم : والله آن زمان، چرا، گویا یک کارهای میکرده ولی عرض کردم آن زمان اصلا خود اعلیحضرت سلطنت میکردند حکومت نمیکردند که حالا ایشان هم شاید یک فعالیتهایی داشته همه می گفتند که ایشان فعالیتهایی دارد ولی خود اعلیحضرت که نمی گفتند به کسی به ما نمی گفتند خودش هم بطريق اولی نمی گفت.

سؤال : شما یک position منحصر بفردي شاید باشید که هم با اعلیحضرت خوب و خیلی نزدیک بودید هم نوه و ثوق الدوله بودید با مرحوم قوام السلطنه.

آقای اعلم : عمومی مادرم بود.

سؤال : هم عمومی مادرتان بود و رفت و آمد داشتید، هیچوقت قوام السلطنه راجع به شاه با شما صحبتی میکرد یا نظرش چه بود راجع به شاه.

آقای اعلم : والله قوام السلطنه خیلی آدم درباری بود. قوام السلطنه همیشه می گفت اعلیحضرت با نهایت احترام و فکرش این بود که طبق قانون اساسی شاه سلطان مملکت است پادشاه است ولی خوب طبق قانون اساسی سلطنت با ایشان است حکومت با دولت، و خودش هم هر دفعه که نخست وزیرشد واقعا حکومت میکرد همین کار را هم انجام داد حالا آن کاغذهایی که نوشته و اینها بالاخره خود آن کاغذها را مراجعته بفرمائید بعدها حرفاش را گفته ولی در آن زمان تصور میکنم که فکر میکرد اعلیحضرت جوانی است که به تخت سلطنت نشسته بعلت ورود متفقین به مملکت وسعي میکرد حتی المقدور حفظ کند، من احساسم این بود که قوام السلطنه خیلی علاقه داشت مملکت را و قانون اساسی را با سلطنت محمد رضا شاه حفظ کند.

سؤال : علتي که ميپرسم اينکه چند جا شنيدهام و خواندهام که مثلا همين پرون خيلي برعليه قوام توطنه ميکرد نميدانم شما چيزی شنیدهاید يا نه.

آقاي اعلم : ملي بهر حال به بنده نمي گفتند اگر هم توطنه ميکرد بنده چون به حساب نوه برادر قوام السلطنه بودم اينکه به بنده چيزی بروز نمي دادند ملي خود بنده با مرحوم قوام السلطنه، و وثوق الدوله و اينها هيج وقتی که وثوق الدوله هم زنده بود صحبت هاي خصوصي هم بين دو برادر مي شد بنده بودم اكثرا و هيج صحبتی که كوچکترین خدشهاي به مقام سلطنت باشد در صحبت هايشان نبود.

سؤال : اين بعد از ۲۸ مرداد که اعليحضرت به يك نقش فعالري در واقع بازي ميکردند. کم کم حکومت هم دست خودشان بود. چه تغييراتي در روحيه ايشان شما ديديد يا در رابطه تان که در همين جلسات داشتيد چه تغييراتي درگرفت.

آقاي اعلم : رابطه خصوصيشان هيج. ايشان همان مرد دموکرات ساده اي که بودند مانندن، فقط يك مطلب را بآيد عرض کنم در همان زمان دموکراسی بنده خاطرم ميآيد يك دفعه در منزل يكي از شاهدخت ها بوديم صحبت اين شد که اگر هركسي از ماها وارت موقعیت مان نبوديم بدرد چه کاري مي خورديم، طبیعت مان بدرد چه کاري مي خورد، گفتند کي بگويد. ما تقاضا کرديم اعليحضرت بفرمایند. حالا راجع به چندين نفر صحبت فرمودند که بنده نمي گويم يكش را مانعي ندارد شاپور غلامرضا اخويشان بود که گفتند اگر شما يك شيخ عرب بودند خيلي خوب بود که خيلي راحت طلب است و همش خدمت بكنند هرکاري را ميخواهد بكند شراب بهش بدهند، مي خورد، غذا بهش بدهند مي خورد، مالش بدهند از اين صحبت ها. بعد گفتيم که، بعد از اينکه چند نفر ديگر فرمودند گفتيم که خود اعليحضرت چه. ايشان گفتند که من خيلي آدمي هستم مرتب و منظم دشمن مسئوليت، من رئيس يك دائره يا معاون يك اداره يك حقوقی بگيرم که خرجم را تنظيم کنم با حقوقم، کارم را سر ساعت بروم سر کارم، سر ساعت . . . وقتی ديگر کارم تمام شد ديگر فکرم راحت باشد بروم و رزشم را بکنم اگر سينمائی مي خواهم بروم و راحت بخوابم تا صبح دو مرتبه بروم سر کارم و من به درد اين کار مي خورم من يعني طبیعتم به اين چنین کاري است.

سؤال : ايشان خيلي منظم و مرتب گويا بودند توی همه کار هايشان خيلي روحیه نظامی داشتند سرموقع بيايند و سرموقع بروند.

آقاي اعلم : خيلي وقت شناس بودند.

سؤال : پس بعد از بفرمائيد بعد از اين انقلاب شاه و مردم يا توی همان جريان. توی جريان ۱۹۶۳ و اينها خوب خيلي تاريخ عطفی بود برای مملکت هيج بحث و گفتگوئی ميشد که خوب اين حالا اين مالکين و نميدانم اين خان هائي که دور و بر شاه بودند حالا اعليحضرت مي خواهند تصفيه کنند املاکشان را بگيرند هيج از اين چيزها بحثي ميشد بطور جدي.

آقاي اعلم : والله من غير مستقيم بعضی بحثهای می شد مثلا با ايشان والده شان، بخصوص ملکه مادر. يك دفعه بنده شاهد بودم راجع به جمال امامي که ايشان از ايتاليا برگشته بود پستي نداشت و اينها شفاعت ايشان را ميکردند و جواب اعليحضرت اين بود که آقا، خان ايشان با تمام اقداماتي که من کردم که فکر ميکنم درجهت خدمت به مملکت و افراد بي بضاعت ايراني است با تمام اينها مخالف است، من چه پست حساسی بهش بدهم، من هرچه شما بگوئيد کمک حاضرمن بکنم ولی پست حساس به يك آدمي که علنا ميگويد من با

کارهای شما مخالفم که من نمی‌توانم پست حساس بدهم و عملاً هم خوب نشان دادند که واقعاً وقتی جمال مریض شد و ایشان تقبل کردند که تمام هزینه‌ها و هر خرجی که دارد بهر... به حساب به بهترین وجهی تقاضت ایشان را معالجه بکنند و بر طرف بکنند هر خرجی داشته باشد از جیب خودشان بدهند.

سؤال : بفرمائید ببینم که کسانی مثل حاج آقا رضا رفیع که خوب اینها دور و بر بودند، و نمی‌دانم شما آنجا می‌دیدینش می‌امد و میرفت، اینها هم گویا از کسانی بود که با اصلاحات ارضی خیلی مخالفت کرد و بعد هم کنارش گذاشتند سر این جریان.

آقای اعلم : والله ایشان در این مجالس خصوصی هیچوقت نبود. ولی خوب بنده چون خدمت با پدرم خیلی مربوط بود مرحوم رفیع قائم مقام الملک خیلی با پدرم مربوط بوده و بنده هم خیلی می‌شناختمش و صحبت‌هایش خیلی شیرین بود، این بود که عرض کنم جسته و گریخته از حرف‌هایی که می‌زند و ایراداتی که می‌گرفتند بصورت شوخی از کارهای آن زمان و اینها شنیده بودم، ولی صحبت خصوصی در مجالس خصوصی هیچوقت ایشان نبود که اصلاً صحبتی بشود. بحثی بشود و ماها اطلاعی پیدا کرده باشیم اینها مطالبی بود که خوب آقایان اقداماتشان را می‌کردند، اعلیحضرت هم تصمیماتشان را گرفته بودند با ماها مشورتی نمی‌شد ما ها مرجعی نبودیم که در این مطالب اصلاً اظهار نظری بکنیم.

سؤال : بعد از انقلاب شاه و مردم دیگر ایشان واقعاً پادشاه مطلق شده بودند قدرتشان به اوچ رسیده بود باز هم هیچ فرقی توی این رابطه گروه خصوصی که ایشان را می‌دید تعداد افراد عوض شده بود یک سری رفته بودند یک سری تازه آمده بودند یا همانجور ماند آن گروه.

آقای اعلم : بعد از ملکه ثریا دیگر بختیاری‌ها عملاً دیگر کم شدند بعد هم دیگر نیامدند، بختیاری‌ها، عرض کنم جزو اشخاصی که خیلی انتیم بود و اضافه شده بود آقای دولو بود امیر هوشنج بود ولی بقیه زیاد عوض نشدنده یا نمی‌شود گفت یک عده‌ای را ترک می‌کردند، مثلاً یک عده‌ای هم به علت اینکه والاحضرت شمس رفته بودند به کرج و ایشان اکثرًا توی این مهمانی‌ها به علت فاصله نبودند این بود که دور و وری هایشان هم مثلاً خذیوی‌ها، وکیلی و فلان و اینها. اینها هم نبودند.

سؤال : رابطه اعلیحضرت با تیمسار نیروی هوائی رئیس نیروی هوائی که هم شوهر والاحضرت فاطمه بودند اینها. رابطه اینها چه بود باهم شما هردوی اینها را خیلی خوب می‌شناختید.

آقای اعلم : رابطه یک افسر عرض کنم نیروی هوائی با فرمانده کل قوا بود. البته خیلی علاقه داشتند اعلیحضرت به خاتم باطنای برای اینکه هم از لحاظ ورزشکاری خاتم برایش ارزش قائل بودند هم خلبانشان بود و هم اینکه شوهرخواهشان بود هم اینکه فوق العاده خوب کار می‌کرد، نیروی هوائی را از خیلی سطح پائینی آورده بود به یک نیروئی که در نیروهای نظامی ایران آنکه از همه می‌شود گفت پیشرفته تربود در مقایسه با ارتشهای خارجی نیروی هوائی ما بود. نیروی هوائی کاردان.

سؤال : علت اینکه می‌پرسم لابد شما هم شنیدید آن موقع همه می‌گفتند در قتل این یک توطئه‌ای درکار بوده به دستور بوده که اورا به قتل برسانند یا گشتنارش را شما خاطره‌ای از موضوع آنروز دارید.

آقای اعلم : اصلاً، بله بنده نهار می‌خوردیم که خبرش را برای اعلیحضرت آورند و این بزرگترین شوکی بود که من دیدم به اعلیحضرت وارد شد و اصلاً رنگشان شده بود مثل گچ، یعنی بنده هم همینطور خیلی

متعجب شدم ولی برای اعلیحضرت مثل اینکه فکر می‌کنم شاید ایشان اگر یکی از بستگانشان از اخوانشان انفاق برایش می‌افتد کمتر متاثر می‌شند تا برای خاتم.

سؤال : روز جمعه بود این جریان ؟

آقای اعلم : روز جمعه بود بله،

سؤال : که شما آنجا توی دوره خودتان بودید.

آقای اعلم : ما نهار می‌خوردیم که خبر آوردنده، سرنهار بودند اعلیحضرت خبر آوردنده، که بدراهای یک شرحی نوشته بود با دست که امروز ساعت یازده و نیم صبح لب دریاچه در حادثه‌ای برای سپهدار تشبد خاتمه‌ی رخ داده که قلم چاکر از نگارش آن عاجز است، که بعد آقای دکتر ایادی ، آقای پروفسور عدل رفتند که سوال بکنند ببینند این حادثه چه بوده آیا مصدوم شده قابل معالجه چیزی هست که بعد آمدند گفتند نخیر همان موقع برخورد طوری بوده که فوت آنی بوده، دیگر چیزی نیست.

سؤال : اعلیحضرت خیلی خیلی متاثر شدند.

آقای اعلم : بله بله تاثر حداکثر، علیحضرت گریه خانمها گریه، اعلیحضرت هم فوق العاده متاثر اصلا نهارش را نتوانست بخورد.

سؤال : بفرمائید ببینم راجع به تیمسار ایادی هم خیلی حرف است. چون همانجور که خودتان میدانید خیلی به اعلیحضرت نفوذ داشته و از نفوذش سوء استفاده می‌کرده این چه جور آدمی بوده.

آقای اعلم : والله برای آدم، خیلی مشکل است قضاؤت راجع به این جور اشخاص. برای اینکه آدمی بود که خوب طبیب فوق العاده‌ای. راجع به طبش اعلیحضرت نظر خیلی بلندی نداشتند فکر نمی‌کردند که طبیب خیلی حاذقی باشد یک خورده جنبه شوخي و خوش مشربي و عرض کنم که خنداندن اعلیحضرت خیلی مطرح بود. ضمنا هم خوب کارهایش را انجام میداد یک مقداری کار می‌کرد که اعلیحضرت مطمئن بودند اینها را صادقانه انجام میدهد، کار اتکارا که راه اندخته بود کمک به ارتشیها و فامیلیشان اینها این خودش یک کاری بود که خیلی ارتشی ها راضی کرده بود و آقای ایادی هم گرداننده این کار بود. حالا ایشان هم هر وقت تقاضاهایی می‌کردند از اعلیحضرت نظیر تقاضاهای سایر اطرافیان مثل آنهایی که تقاضا می‌کردند از طریق تقاضا امرار معاش می‌کردند که مثل امیر هوشنگ، ایشان هم اگر صحبت هائی مثل گزارشی بعرض میرساند آن جویی که مثلا یک همچین مطلبی هست و تصمیم بگیرد منتهی این بنفع مملکت است می‌خواهید ارتش این کار را بکند یا خصوصی طرف بکند، خلاصه آزاد هم می‌گذاشت، اصرار هم نداشت که حتماً توسط کس خاصی انجام بشود، ولی بهر حال چون همین دستگاه اتکائی که ایشان راه اندخته بود دستگاه خیلی وسیعی بود از اقداماتی که خود اتکا می‌کرد و تصمیم گیریهایی که برای صنایع مختلف و دستگاههای مختلف داشت امکان استفاده برایش بود و اینها تصمیماتش هم ممکن بود بگیرد و گزارش را به اعلیحضرت برساند برای تصویب و الا ایشان مصدر کارهایی بود که خودش هم می‌توانست همیشه سعی می‌گرد مصوب اعلیحضرت باشد.

سؤال : هیچوقت جلوی اعلیحضرت شما و مثلاً یک گروه کسی بود از اوضاع و احوال شکایتی بکند یا یک مطلبی به ایشان بگوید.

آقای اعلم : والله تنها کسی که متقد دائم بود آقای پروفسور عدل بود. ایشان دائماً تنقید می‌کردند از اوضاع و حتی اعلیحضرت فرمودند من آرزو دارم یکدفعه ببینم که یحیی از یک کار ما از یک اقدامی که ما کردیم یک چیزی تعریف بکند نمی‌کرد ایشان خیلی اند ...

سؤال : و هیچوقت این باعث این نشد که اعلیحضرت از ایشان ناراحت بشود یا بگوید دیگر این نیاید در عین حالی که دائم انتقاد از اوضاع و احوال می‌کرد.

آقای اعلم : نخیر ایشان خیلی هم بعضی وقتها اگر فرض بفرمائید یک همچین صحبتی می‌کرد که شاید خوش آیند اعلیحضرت نبود، من یقین دارم هر کس دیگری بود می‌گفتند که دیگر نیاید ولی اگر یکروز آقای پروفسور عدل می‌گفتند که خوب قربان دیگر من با این ترتیب حاضر نیستم ببایم خیلی بد می‌گذشت به اعلیحضرت. اعلیحضرت می‌گفت اصرار می‌فرمودند که نخیر حتماً بیا. البته این اتفاق نیفتاد ولی احساس بندۀ این بود که بیشتر تقاضا از طرف اعلیحضرت بود تا از طرف آقای پروفسور عدل.

سطوال : این جالب است علتش چه بود.

آقای اعلم : نمی‌دانم شخصیت آقای پروفسور عدل یک آدم خیلی خاصی است. میدانید یک آدمی است به عقیده من خیلی آدم موفق متوسط است و آدمهانی که اینقدر سطح بالا باشند از لحاظ فکری از لحاظ تشخیص و اینها معمولاً یک خورده شیشه ای توی جنسشان هست، ولی این اصلاً ندارد آدم صاف و پاک خوش نیست. یکدفعه بندۀ شاهد این نبودم که ایشان برای خودش چیزی بخواهد یعنی یک کاری که بنفع شخصش باشد از اعلیحضرت تقاضائی بکند یکبار شاید یکی از عوامل هم همین بود.

سؤال : مدتی هم ایشان رهبر حزب مردم شده بود آن جریان چه بود واقعاً به میل خودش بود یا اعلیحضرت وادرش کرده بود.

آقای اعلم : والله به اصرار وادرش می‌کردند که تو بالآخره یک کاری باید بکنی بیا یک همچین کاری بکن آنهم بهرحال، اینها را منت می‌گذاشت که یک همچین کارهای برای اعلیحضرت بکند نه اینکه تقاضا داشته باشد ایشان. عرض کنم که برای این خدمات منت می‌گذاشت به شخص اعلیحضرت که در حقیقت یک همچین فدکاری از طرف من است اگر یک همچین پستهای را قبول بکنم.

سؤال : این خوب با دخترش بود دیگر خیلی مسئله داشتند بعد از آن جریان قزوین پیش آمد و اینها هیچوقت این موضوعها آنجا مطرح نشد مثلاً خوب.

آقای اعلم : چرا می‌گفت تمام صحبت‌هایش را می‌گفت، می‌گفت بله اینطور است متاسفانه اینطور است، مکنوم نمی‌گذاشت تمام علني می‌گفت. می‌گفت بله دامادم اینطور است اینها، عرض کنم تا وقتی که دخترش مصدوم نشده بود خودش هم جمعه‌ها چون خیلی علاقه داشت، و ورزشکار و سوارکار خوبی بود و در مسابقات سوارکاری شرکت می‌کرد، بعد از ظهر موقع سوارکاری ایشان که می‌شد حتی از سر میز اعلیحضرت که می‌گفتند آقا هر که می‌خواهد باید قربان یکنفر را بنشانید جای من . من باید بروم ، حتی به

ایشان یکی دو دفعه اطرافیان ایراد کردند آقا تو میز اعلیحضرت تو پارتئر اعلیحضرت داری ترک می کنی، گفت خوب دیگر کتی دخترم با لهجه خاصش، آنجا منتظر است حالا یکی از شماها بیائید جای من بنشینید. اعلیحضرت هم از تنها کسی که ممکن بود این را قبول کنند از آقای پروفسور عدل بود نه کس دیگر، بله خوب در مقابل این، فرمودید که رهبری حزب عرض کنم مردم و اینها. اینها را به عقیده من یک مقداری اگر آقای پروفسور عدل هم این فدایکاریها را می کرد برای خوش آیند شاه برای این بود که در مقابلش گاهی تقاضاهایی بکند برای مردم برای کسانی که محکوم به اعدام هستند عرض کنم که اعدامشان را تبدیل به حبس بکند اگر تبدیل به حبس هستند یک موقعیتی عفو شان را بخواهد.

سؤال : شما شاهد این موضوع بودید که این . . .

آقای اعلم : چندین بار، بندۀ شاهد یک موضوعی بودم که آن موقع واقعاً خیلی مشکل بود و بندۀ برای آقای پروفسور عدل نگران بودم وقتی که این صحبت را مطرح کرد. زمانی بود که اعلیحضرت تازه از ایتالیا برگشته بودند شاید او اخر شهریور یا اواسط شهریور ۱۳۳۲ بود در سعادآباد که نهار در باغ بود بعد از نهار قرار بود که اعلیحضرت، آقای پروفسور عدل، فیلکس آقایان و جمشید اعلم و بندۀ بنشینیم برویم بریج بازی بکنیم، آمدیم اعلیحضرت دوست نداشتند توی هوای آزاد بازی کنند می آمدیم توی عمارت توی سالن بازی می کردیم. آقای پروفسور عدل و بندۀ زودتر آمدیم مشغول صحبت بودیم این زمانی بود که دیگر کسی جرأت اسم مصدق بردن، یعنی تلفظ اسم مصدق گناه و خیلی مشکل بود آدم از مصدق یا اطرافیانش کوچکترین دفاعی بکند، آقای اردشیر زاهدی هم پرسش که نخست وزیر بود و ایشان هم آجودان کشوری اعلیحضرت بود و هم رابط بین دولت و شاه یعنی پست خیلی مهمی داشت بعداز نهار که اعلیحضرت داشتند تشریف می آوردند به سالن همین جور باهم قدم میزدند و صحبت می کردند لابد صحبت های سیاسی، تازه بود تمام وقایع تازه بود، بگیرو بیندها به کجا رسیده است، رسیدند توی سالن صحبت ها قطع نشد همین طور میرفتد آنور سالن بر می گشتند طرف ما دو مرتبه پشت به ما میرفتد تا انتهای سالن دو مرتبه بر می گشتند یکی از این دفعاتی که به ما رسیدند آقای پروفسور عدل طاقت نیاورد گفت قربان این صحبت شما با اردشیر خاتمه پذیر نیست، من یک عرض واجبی دارم و حتماً باید به عرضتان بر سانم هر چه زودتر. اعلیحضرت فرمودند خوب بگو گفتند که من شنیدم عمل دادستان که فرماندار نظامی بود دنبال دکتر غلام مصدق می گردد غلام مصدق بی گناه است اگر منزل من هم بباید با کمال میل پناهش میدهم و انتظار ندارم افراد حکومت نظامی ببایند منزل مرا بگردند برای غلام مصدق. اعلیحضرت فرمودند که نه من آن برادرش احمد مصدق آن کاری نداشته قبل از پرسش معاون وزارت راه بوده بعد از آن هم تمام مدت هم اورا گفتم هیچ مزاحمتی برایش ایجاد نکند ولی غلام خیلی فضولی می کرد در کارها، قابل تعقیب است. گفت نخیر اگر گناهی کرده جنایتی کرده غلام مصدق در اطاق عمل کرده برای اینکه تمام این مدت ایشان و بندۀ در بیمارستان نجمیه مشغول عمل کردن بودیم اگر گناهی، خطای کرده جنایتی کرده در اطاق عمل بوده، بیرون گناهی نکرده و عرض بندۀ صمیمی تر از آنهایی است که گزارش به شما داده اند راجع به غلام مصدق. گفتند نه، مثلًا خوب پرسش نخست وزیر بوده سفير امریکا یکدفعه که آمده این را فرستاده که برود از آن گروه مثلًا استقبال بکند، بله آن را من شاهدم که پرسش از تختخواب چندین بار تلفن می کرد که آقا آن احمد که اصلاً حرف مرا جواب نمیدهد تو اقلاً بیا برای خاطر مملکت شده، این یارو بہش برنخورد که می آید به اینجا خوب بالاخره کار داریم تو برو از طرف من که بداند من مريضم پسرم اقلاً آمده ده بار که از اين تقاضاها می کرد يکبارش را مثلًا قبول کرده یک همچین کاري کرده این گناه نیست. شما هم اگر پدرتان یک همچین چیزی داشت حتماً این خدمت را به پدرتان می کردید ولو با سیاستش موافق نباشید. اعلیحضرت فرمودند که نه اصلاً موضوع ندارد کسی که نخست وزیر شد پرسش بیخود در کارها دخالت می کند، اصلاً این کار هم دخالت زیادی بوده می بایستی بهیچوجه دخالتی نکند. آقای عدل گفت اینطور است؟ کسی که نخست وزیر باشد پرسش حق دخالت در

سیاست و کارها ندارد؟ اعلیحضرت فرمودند بله، ندارد، گفت پس این آقا چه می‌گوید، اردشیر را نشان داد. خود اعلیحضرت از خنده روده برشد، خنده شان گرفت گفتند که خیلی خوب فردا یادآوری بکن که من دستور بدhem که غلام مصدق را دنبالش نگرددن، گفت فردا دیر است همین الان دستور بدھید. یکی از پیشخدمتها را خود آقای پروفسور عدل صدا کردگفت اعلیحضرت فرمودند الان به فرمانداری نظامی تلفن کنید و بگوئید مزاحم دکتر غلام مصدق نشوند. باور بفرماناید وقتی که گفت غلام مصدق دنبال او می‌گرددن و من خانه ام پناهش میدهم بنده که شخص ثالثی بودم و در این مذکوره نبودم از آن شجاعتی که ایشان کردند گفتم ایشان مثل اینکه خودش را از بالای دره پرت کرده از پرتگاهی برای اینکه چطور ممکن است در یک همچین موقعی که آدم کلمه اسم مصدق را وزراء و کلاء جرأت نمی‌کنند به زبان بیاورند ایشان اینطور صحبت کند و این جور دفاع کند این تیشه به ریشه خودش میزند. نه ایشان با کمال سادگی حرفهایش را زد و به کرسی هم نشاند. یکی از این چیزها. بعداً هم از خیلی ها که محکوم به اعدام بودند عفو شان را خواست و بعد هم در موقعیت دیگری، به بخشید اول تبدیل اعدام را به حبس ابد برایشان خواست بعد هم عفو شان را خواست در یک موقعیتی، خیلی به عقیده من اقلاً آنچه که بنده خاطرم می‌آید حدود ۱۵ و ۲۰ نفر به شهادت بنده از مرگ به این ترتیب نجات پیدا کردن.

سؤال : بتدریج اوضاع و احوال خوب برگشت و نزدیکهای شلوغیهای بعد ۱۹۷۷، خوب این حتماً یک اثری روی روحیه شاه و جلسات شما گذاشته بود ایشان ناراحت بودند چه بود در جریان.

آقای اعلم : والله خیلی ناراحت بودند البته.

سؤال : باز هم هیچوقت حرف سیاست اینها نبود.

آقای اعلم : سیاست نخیر. ما معمولاً صحبت سیاست نمی‌کردیم، یعنی این سه چهار ماه آخر را می‌فرمائید.

سؤال : بله.

آقای اعلم : سه چهارماه آخر اعلیحضرت صبح ها دفترشان بودند به کارها میرسیدند، از ظهر ما نهار می‌خوردیم تعدادمان هم خیلی دیگر مختصر، جمعیت دیگر نبود.

سؤال : کی ها بودند.

آقای اعلم : عرض کنم که آقای پروفسور عدل بودند، آقای غلام رضا عدل بودند، آقای حاجی بود و بند، ما چهار نفر.

سؤال : امیر هوشنگ دیگر نبود حالا.

آقای اعلم : امیر هوشنگ اروپا بود، مدته بود رفته بود.

سؤال : فیلکس آقایان و اینها نبودند.

آقای اعلم : نه فیلکس هم نبود و حبیب بوشهری هم نبود، می نشستیم نهار می خوردیم بعد همین بلوط بازی می کردیم که اعلیحضرت بتوانند بدون اینکه حوصله شان سر برود پای تلفن باشند. تلفن هم می کردند ما خارج می شدیم برای اینکه صحبت های محترمانه ای اگر دارند در غیاب ما بتوانند انجام بدند ما مرا حمایتی بعنوان مستمع نباشیم بعد می گذشت تا ساعت شش و نیم، ماهما میرفتیم. ساعت هشت دو مرتبه برمی گشتم شام بخوریم بعدش بازی بکنیم تا تقریبا ساعت نیمه بعداز نصف شب که مرخص بشویم.

سؤال : ایشان روحیه شان چه بوده.

آقای اعلم : روحیه شان خیلی چیز بود خیلی خیلی کسل بودند. بعد این مرض خطرناک را نمیدانم خودشان میدانستند یا نه، به حال آقای پروفسور عدل یکدفعه گفت من بعنوان طبیب این گناه را این اشتباهم را به خودم نمی بخشم چطور من متوجه نشدم این مرد این قدر مريض است و من فکر کردم یک کسالت خیلی مختصری است. چون ایشان خیلی وسواسی بودند مرحوم اعلیحضرت، خیلی وسواسی بودند اگر کوچکترین زخمی، کوچکترین دردی، ناراحتی جانی داشتند فورا عنوان می کردند حتی به کسانی که طبیب نبودند مثلًا به بندۀ فرض کنید گوشۀ انگشت‌شان اگر زخمی می‌شد از بندۀ سؤال میفرمودند بین مجید این چه هست چه ممکن است باشد قربان هیچی نیست یک کمی الکل بمالید تمام می‌شود. ولی من خیلی بعد میدانم که ایشان یک مرض به این خطرناکی داشتند و اطلاع داشتند و این جور مخفی می‌کردند خیلی خیلی بعد است شاید خودشان هم به این حد کسالت‌شان را نمی‌دانستند.

سؤال : از اطرافیان هیچکس نمیدانست ایشان مريض هستند.

آقای اعلم : آنهایی هم که می دانستند به حال بما نگفتد آقای دکتر ایادی، خود شهبانو اطلاع دارند. بندۀ یقین دارم که مرضشان آن چنان مهلك نبود که در اثر وضع روحی مهلك شد ایشان اگر این اتفاق نمی افتد شاید حالا تا سالها زنده بودند.

سؤال : شما معتقدید که شاید خودشان نمی دانستند این مرضشان چه هست.

آقای اعلم : من تصور می کنم احساس شخص بندۀ هست چون میدانم ایشان آدمی نبودند یعنی اینقدر وسواسی بودند که کوچکترین چیزی را ابراز می کردند چیزی به این عظمت را ابراز نکنند خیلی بعید است.

سؤال : حتما به پروفسور عدل می گفتند.

آقای اعلم : پروفسور عدل اقلا می گفتند طبیب بود. سرمیز بازی بعضی وقتها یک خورده به معده شان فشار می‌آمد همانجا روی همان میز اعلیحضرت می خوابیدند آقای پروفسور عدل معاینه شان می کرد می گفت قربان قدری نفق است شما غذا را می خورید بعد می نشینید بلا فاصله یک خورده دور سعد آباد بگردید قدم بزنید که غذاتان هضم بشود و این سوء هاضمه است چیز مهمی نیست.

سؤال : خودشان راجع به این موضوع هیچوقت صحبتی نمی کردند. بفرمائید ببینم تا آن روز آخر این جلسه همین جور ادامه داشت یا دیگر قطع شده بود.

آقای اعلم : بله آن شب آخر صبح، بندۀ آخرین باری که در ایران اعلیحضرت را دیدم، ساعت یک صبح روز ۱۶ ژانویه بود که ایشان ساعت یک بعداز ظهرش پرواز فرمودند به مصر و بندۀ ساعت ۹ صبحش می باست دیرم شده بود مدت‌ها قبلش می باستی بروم پاریس و بندۀ با ار فرانس رفت پاریس همانجا خدا حافظی بعداز نصف شب کردیم دیگر اعلیحضرت تشریف فرمادند.

سؤال : آن شب ، خوب شب خیلی . .

آقای اعلم : یک خورده احساساتی بود بله که حتی برای خدا حافظی ماه‌ها که دستشان را بوسیدیم اعلیحضرت هم به حساب نگذاشتند ما دستشان را ببوسیم مصافحه کردیم.

سؤال : کی‌ها بودند آن شب .

آقای اعلم : همان عده معمولی آقای پروفسور عدل، آقای غلامرضا خان عدل، آقای محمود حاجی و بندۀ .

سؤال : همین چهارنفر. علیحضرت روحیه اش چه بود.

آقای اعلم : علیحضرت نبودند، علیحضرت معمولاً شام‌ها را چون اعلیحضرت کارخودشان را می‌کردند مجبور بودند پای تلفن باشند که اطراف ایشان می‌آمدند گاهی اوقات میرفتند جاجرود، خیلی به ندرت با اعلیحضرت و ماه‌ها شام می‌خوردند.

سؤال : شب آخری که خوب ایشان رفتند فکر کرد احساسشان این بود که بر می‌گردند برای مدت معدودی میرفتند یا چی.

آقای اعلم : والله احساس این بود که من حتی خدمتشان گفتم که قربان ما می‌رویم اگر اعلیحضرت قرار شد بیشتر بمانید بیشتر از آن صحبت ۶ ماه بود، بندۀ خیال داشتم پنج شش هفته بیشتر نمانم، قبل از برگشتن می‌توانیم شرفیاب بشویم فرمودند که نه مانعی ندارد بیائید آنجا همینقدر بشنوید که لابد خواهید فهمید هر جا که مستقر شده باشیم بباید.

سؤال : آن موقع که داشتند میرفتند معلوم نبود که کجا مستقر بشوند.

آقای اعلم : نخیر، نخیر.

سؤال : پس خودشان زیاد مطمئن نبودند جریان چی هست.

آقای اعلم : ولی از صحبت‌ها اینطور پیدا بود.

سؤال : حالا برگردیم به بعضی مطالبی که خوب گفته می‌شود. مثلاً شما خودتان خوب خیلی به شاه نزدیک بودید از طرف دیگر رئیس کانون مقاطعه کاران، سندیکایی شرکتهاي ساختمانی. خیلی‌ها معتقد بودند که شما این شغلتان را براساس رابطه‌ای که با شاه دارید گرفتید یا مثلًا پروفسور عدل را می‌گفتند دوست شاه است سنا تور شده چون نمیدانم این چیزها تا چه اندازه صحت داشته.

آقای اعلم : والله سناتوری آقای پروفسور ممکن است بابت آن باشد. چون خود آقای پروفسور عدل اگر قرار بود که رابطه ای با اعلیحضرت نداشته باشد و فقط به شغل جراحی خوش ادامه بدهد، هیچوقت داوطلب کارهای سیاسی نبود، بنده هم هیچوقت نبودم، حتی زمان پدرم. پدرم که زنده بود علاقه داشت بنده یک دوره وکیل بشوم که بینم طرز وکالت و این راهروهای مجلس چه میگزرد، بنده خودم خیلی مخالف بودم ایشان به امیر اسدالله خان که تازه حزب مردم را تاسیس کرده بودند به ایشان گفته بود و او هم خیلی دلش میخواست که حرف پدرم را گوش بدهد چون پدرم با مرحوم پرش خیلی دوست بودند، در یک مسافرتی که تصادفاً امیر اسدالله خان و بنده در یک طیاره بودیم از ژنو به تهران، من با ایشان مطرح نکردم ایشان با من مطرح کردگفت آقا شما چرا نمیاند عضو حزب بشوید، آخر ابوی دلشان میخواهد، گفتم آقا من خواهش میکنم که بگوئید دیر شده عضویت نخیر. من چه ببایم وکیل بشوم هزار تا کار دارم یک سر دارم هزار سودا به کارهای خودم نمیرسم درس نمیرسم گاهگاهی غفلت میکنم در دانشگاه، مثلاً درسهای ساعت صبح کلاسها من با شاگردها قرار میگذارم عصر مثلاً بروم بهشان درس بدهم برای اینکه با کارهای آزادی که دارم مغایرت پیدا میکند و این وکالت که دیگر میشود قوز بالای قوز. بنابراین من هیچ علاقه ندارم، گفت بهر حال اگر ایشان قانع نشندند شما باید بباید عضو حزب بشوید و کاندیدا بشوید. خوشبختانه ایشان به پدرم تلفنی گفتند پدرم هم قانع شده بود که صلاح نیست بهر حال، ولی آقای پروفسور عدل مطمئناً خوب ازش خواهش کرده بودند یک همچین کاری بکند من یقین دارم خودش داوطلب این نبود والا خوب، راجع به بنده میفرمایند سندیکای شرکت بنده اصلاً قبل از این سندیکا وقتی که تشکیل شد شاید ۷ و ۸ مقاطعه کار بیشتر نبودند قبل از اینکه بنده ببایم به ایران که آقای پناهی، اصغر پناهی رئیس هیئت مدیره هم اسمش نبود آنوقت میگفتند رئیس دفتر سندیکا، و بعد دیگر خوب وقتی که یواش یواش تعداد مقاطعه کاران زیاد شده و دور هم جمع شدیم راجع به مشکلات مقاطعه کاری که خیلی کار سختی است، خیلی کار پُر زحمتی است و ضمناً خیلی به هر چه مقاطعه کار است تو هین میشود، در مجلس زمانی بود که یادم میآید آقایان و کلاه به هم اهانت که میگردند میگفتند برو دزد، مقاطعه کار، از این صحبت هامیشد. ما برای حفظ آبرو آمدیم و رفقا را جمع کردیم و آقایان مقاطعه کاران، کسی نباید اعلیحضرت هم میفرمودند فایده نداشت و بایستی یک هیئت مدیره ای انتخاب بشود هیئت مدیره که انتخاب شد بعلت اینکه از آن هیئت مدیره قبلی ناراضی بودند بنده را انتخاب کردند و بنده هم آقای سعید هدایت را به عنوان مدیر سندیکا و بنده رئیس هیئت مدیره انتخاب شدیم کلا هم ۵ نفر تعداد کل مقاطعه کاران هم بودند شاید ۲۲ نفر یک همچین چیزی کوچلوئی درست کردیم مقامی نبود که به دربار برسد که اعلیحضرت دستوری بدهند، همچین صحبت های نبود.

سؤال : و بعد همین ادامه پیدا کرد.

آقای اعلم : ادامه پیدا کرد و منتهی این اوخر دیگر تعداد مقاطعه کاران همیشه در هر انتخابی شد بنده را همه آراء رأی دهنگان.

سؤال : چون شما قبل از این جریان رئیسش بودید.

آقای اعلم : بله، بنده را همیشه انتخاب کردند. انتخاب مجدد کردند.

سؤال : مسئولیت شما چه بود در این کارها.

آقای اعلم : در این کار فقط زحمت بود هیچ مزیتی نداشت حتی در مقام. رقابت اگر در کاری میشد همه انتظار داشتند که بنده گذشت کنم چون رئیس هیئت مدیره سندیکا هستم بنفع یکی از اعضاء سندیکا، اگر خدای ناکرده یک جانی رقابتی بود و قرار بود که بنده واقعاً یعنی خلی بنده با اکراه اگر هم پیشنهاد من برندۀ میشد، خلی با اکراه بود برای اینکه همه می‌گفتند ایشان رئیس هیئت مدیره هست. بنابراین به به دیگران زور می‌گوید در صورتی که هیچ همچین چیزی نبود. اگر گذشتی از اعضای، نه تنها بنده سایر اعضاء هیئت مدیره همین موقعیت را داشتند، اگر گذشتی برایشان نبود منفعتی نداشت فقط حُسنش این بود که ما یواش موفق شدیم به یک مقاطعه‌کار به عنوان شرکت ساختمان، او لا اسمش را گذاشتیم شرکت ساختمانی مدیران شرکت‌های ساختمانی و این دیگر اهانت تلقی نمی‌شد، یک آبروئی حفظ شده بود و اگر هم کارهائی میشد مثلًا مطالبی می‌بايستی تصمیم گیری بشود با دولت می‌بايستی تماسی بگیرند، سعی می‌کردیم که، زحمت ما این بود که برویم از نخست وزیر یا از هر وزیری که مسئول این کار بود تقاضاً بکنیم نه بنفع خودمان، بنفع صنف و بنفع خودمان اتفاقاً خلی اکراه داشتیم برای اینکه می‌گفتند آقا برای خاطر خودتان آمدید می‌بايستی به آنها ثابت کنیم که حتماً حتماً برای منافع صنف آمدیم نه برای منافع شخصی اگر برای منافع شخصی آمده بودیم مطمئناً این سندیکا ادامه پیدا نمی‌کرد و بهر حال ما هیئت مدیره را و بنده رئیس هیئت مدیره را مدت‌ها بود رفقاً معزول می‌کردند چون این رفقاً، رفقائی نبودند که تابع دستورات یک مرجعی باشند هر کدامشان یک سازی میزند حتی این اواخر.

سؤال : بفرمائید ببینم شما بیشتر کارتان با سازمان برنامه بود توی دستگاه دولتی یا با... .

آقای اعلم : بنده تقریباً می‌توانم بگویم انواع و اقسام کارهای مقاطعه‌کاری و با انواع کارفرمایها سر و کار داشتم.

سؤال : توی سازمان برنامه اول که کارتان شروع شد آنجا رئیس سازمان کی بود.

آقای اعلم : اولین باری که بنده در سازمان برنامه کار پیدا کردم مثل اینکه آقای ابوالحسن خان ابتهاج بودند.

سؤال : بعد آقای اصفیاء شدن بعد نمیدانم آقای مجیدی شدن.

آقای اعلم : بعدش آقای خسرو هدایت شد بعدش... .

سؤال : اینها را حالا اگر بخواهید واقعاً ارزیابی بکنید این افراد را چه جوری یکی یکی برویم جلو چه برداشت از این افراد کی بودند خوب اینها مشاغل خلی حساسی داشتند دیگر.

آقای اعلم : حالا بعقیده بنده همه شان مردمان لایق بودند، آقای ابوالحسن خان ابتهاج، حالا چه جور شد که عرض کنم، چون اوائل زمان دموکراسی بخصوص آقای ابتهاج خلی مورد توجه اعلیحضرت بود بعد هم همینطور موقعي که رئیس سازمان برنامه شد باز هم ایشان خلی رئیس سازمان برنامه مقتدری بود چه جوری ایشان مغضوب شد بنده نفهمیدم درست بچه علت.

سؤال : هیچ وقت هم نپرسیدید از خود اعلیحضرت یا وساطتی بکنید که کار ببینید چطور شد.

آقای اعلم : نخیر اعیلحضرت، بندۀ حقیقتش اینکه با هم قرار گذاشته بودیم چون دوسته دفعه بندۀ کارهایی که تنقیدهایی که همه می‌کنند راجع به اقدامات دولت یکدفعه راجع به قانون مالیاتی که می‌گذرانند مثلاً صحبت کردن گفتند آقا آنکه مربوط به کار خودتان می‌شود دقیق میدانید چه هست اورا مطرح کن و منم هرچه واقعاً همین یعنی کاری که واقعاً رویش مسلط نبودم هیچوقت مطرح نمی‌کرم چون بندۀ هیچوقت وارد سیاست نبودم اینهم لابد آقای ابتهاج اگر عرض کنم مغضوب شد لابد بابت یک مطلب بیشتر سیاسی بوده آنکه بندۀ

(پیان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

سؤال : بله می فرمودید.

آقای اعلم : فراموش کرم عرض کنم اولین رئیس سازمان برنامه‌ای که بندۀ آشنا شدم کارهای البته مختصرتری بود آقای مهندس زنگنه بود قبل از ۲۸ مرداد که ایشان رئیس سازمان برنامه بود او هم بسیار رئیس سازمان برنامه خوبی بود. ولی البته بعد از ۲۸ مرداد اشل کارها خیلی بالا رفت و آقای ابتهاج که آمد درحقیقت درآن سطح بالا با پول فراوانی آمد که درآن موقع دویست میلیون دلار وامي که از بانک بین الملل خواسته بود که امروز بنظرچیز مختصراً می‌اید آن زمان به گفته خودش وقتی تقاضای دویست میلیون دلار وام کرده بوده اولیاء بانک گفته بودند آقا شما یک صفر را اشتباه نمی‌کنید؟ منظورتان بیست میلیون است گفته بود نه آقا اشل مملکتی است دویست میلیون اقلام وامي که بعد از قرارداد نفت خواسته بودند برای کارهای مملکت. بهر حال آقای مهندس زنگنه خیلی خوب بود، آقای ابتهاج خیلی مقدر و بعقیده من آدم تصمیم بگیری بود برای کل....

سؤال : آن نقشه اش، آن سد دز آنچه کارهایی که کرده بود همه کارهایی واجبی بود که باید صورت می‌گرفت .

آقای اعلم : والله آنرا لیلیانتال، یعنی کاری که امریکا کرده بودند به ایشان توصیه کرده بودند که شاید نظیر اورا در ایران بکند، چون درنتسی و اینها همین آقای لیلیانتال آنچه دستور رئیس جمهور امریکا که دستور گویا این بوده که حداقل خرج در حداقل وقت برای آنکه آن منطقه را آباد کند. حالا ایشان هم خوزستان را می خواست آباد کند و گفت تقليد از رئیس جمهور امریکا بروند آقای لیلیانتال کلاب عرض کنم لیلیانتال مأموریتش این بود بعداً البته با مهندسین مشاور خیلی فرق کرد که آقا شما آنچا یک پروژه‌هایی اجرا کنید که افرادی که در خوزستان زندگی می‌کنند مردمان خوشبختی بشوند، دستور این بود بنابراین این مستلزم این بود که یک سدی به بندند. بعقیده من سد خیلی پروره صحیحی بوده پروره خوبی اگر منطقه خوزستان را بخواهند آباد کنند سد دز حتماً یکی از پروژه‌های خیلی خوبی بوده بعد دیگر ...

سؤال : شما خودتان هم درآن ساختمان سد دز شرکت کرده بودید.

آقای اعلم : نخیر، شرکت ایتالیائی بود که، شرکتهای ایرانی هنوز آن موقع به مرحله‌ای نرسیده بودند که سد از لحاظ فنی، عرض کنم که این جور سدها، هنوز هم آن سد دز جزء سدهایی است که در زمان خودش نمیدانم سومین یا چهارمین سد بتوپی مرتفع بود. خیلی از لحاظ فنی کار صعبی بود کار ساده‌ای نبود شرکتهای بین المللی خیلی ورزیده می خواستند و آن شرکتی هم که سازنده‌اش بود یکی از بزرگترین شرکتهای سدساز دنیاست. عرض کنم که بله صحبت این بود حالا بعداً به ایشان ایراد کردن اختیاراتی که ایشان به لیلیانتال داده بیش از اختیاراتی که خودش در سازمان برنامه داشته بنابراین یک همچین ایراداتی می‌گرفتند.

سؤال : آقا هدایت چه جور بودند.

آقای اعلم : آقای هدایت بسیار مرد شریف آدم حسابی، ایشان برنامه‌های قبلی را ادامه میدادند و با همکاری مثل آقای اصفیاء می‌توانستند خیلی خوب کار کنند و خوب هم کار کردند. به عقیده من پروژه‌هایی که بنیانگزاری شده بود ایشان ادامه دادند.

سؤال : بعدش از آقای اصفیاء چه . همکار بودید قبل از توی دانشگاه اینها باهم.

آقای اعلم : آقای مهندس اصفیاء یک آدمی است که نظریش در ایران خیلی کم است، یک آدمی است کم حرف، پُرکار، کم رو یک مختصري آقای اصفیاء خشونت داشت، عرض کنم دیگر نقشی پیدا نمی‌کرد فقط آن خشونت آقای اصفیاء عیش بود ولی خوب پُرکار، خیلی چیز فهم، مرد فاضلی است آقای اصفیاء. حیف که اصلاً کار اداری دنبال کار اداری رفت بندۀ موقعی که با ایشان خواهش کردم که بیایند با ما همکاری بکنند و شبکه لوله ها را نصب کنیم چون تا حالا در ایران چنین شبکه‌ای نصب نشده بود به عنوان فنی می‌گفتندکاری است که از عهدۀ ایرانی برنمی‌آید و ما باهم تصمیم گرفتیم این کار را انجام بدیم و خوب واقعًا هم خیلی آدم مبتکر و شاید بدون ایشان بندۀ موفق نمی‌شدم این شبکه را آنجری که انجام شد انجام بدیم. خود آقایان انگلیسیها که مهندسین مشاور ما بودند یعنی مشاور دولت بودند در این کار اظهار کردند که آقا راجع به این پروژه کتابها نوشتۀ خواهد شد. بابت این بزرگترین پروژه لوله کشی است که در دنیا دارد انجام می‌شود چون هیچ جا صبر نکرده بودند هیچ شهری اینقدر بسیط و اینقدر بزرگ بشود و تازه به فکر لوله کشی بیافتد، این بود که، خیلی، ولی خوب ایشان را مخصوصاً بندۀ هیچ وقت تقاضا نکردم که شریک بشوند برای اینکه ایشان را آلوده هیچ کار عرض کنم مالی و اینها نکنیم و ایشان بتوانند تمام و قشن را صرف علمش بکند. همان موقع هم حتی در زمان مصدق السلطنه همان موقع هر کس که می‌خواست چاه بزند خود شهرداری تهران تمام این چاههایی زد می‌آمدند مزاحم آقای اصفیاء که آقا کجا بزنیم که آب داشته باشد. تنها کسی بود که می‌توانست این جواب را بصورت معقول و با نتیجه مثبت بدهد.

سؤال : رئیس خوبی برای سازمان برنامه بود.

آقای اعلم : به عقیده بندۀ رئیس بسیار خوبی بود اگر یک قدری خشن بود دیگر نقص نداشت.

سؤال : مورد اعتماد هم دولت بود، هم اعلیحضرت ، هم مقاطعه کاران.

آقای اعلم : بله، مورد اعتماد همه آقای اصفیاء، یک مثالی خدمتستان عرض کنم برای ما با شبکه تهران را که نصب می‌کردیم آقای مهندس اصفیاء در حقیقت نماینده پیمانکار بود اختلافات زیادی داشتیم که منجر شد به اینکه بندۀ کار را تعطیل کردم و یک کمیسیونی تشکیل دادند به ریاست مرحوم سپهبد زاهدی که وزیر کشور وقت بود، عرض کنم که رئیس بانک ملی حضور داشت، شهردار تهران حضور داشت، تمام اولیاء سازمان آب بودند نماینده‌گان سرالکساندر گیپ هم بودند آنجا. پیشنهادات متعدد، بندۀ البته دفاع از حقوق پیمانکار می‌کردم، بالاخره وقتی که دیدند آقا هر کسی یک حرفی می‌زند همه گفتند آقا بینیم آقای مهندس اصفیاء چه می‌گویند هر چه گفتند ایشان و همه منتظر بودند نظر ایشان را تأیید کنند. اصلاً روی نظر ایشان کسی که می‌باشد نظرش کمترین ارزش را داشته باشد از لحاظ موقعیت پستی که داشت عملاً به علت شخصیتش حرف ایشان مورد قبول همه واقع شد. یعنی آدمی است که موقعيتی که مثلاً فرض کنید نماینده مقاطعه

کار است مطرح نیست آقای مهندس اصفیاء وقتی صحبت می‌کند همه فکر می‌کند حرفش درست است محل است بابت اینکه بنفع کسی حرف بزند، یعنی واقعاً یک کسی بود که تنها، هیچکس دیگری یک همچین چیزی نداشت یک همچین شخصیتی برایش قائل نبودند که حرفش را بگویند آقای مهندس اصفیاء مطرح بکند نه نماینده پیمانکار نه نماینده نمیدانم وزارت خانه و فلان و اینها. البته این موقعیت شاید بعداً سازمان برنامه بهر حال چون مباینت با منافع جماعتی پیدا می‌کند هر کسی هر رئیسی بالاخره همه دنیا را که نمی‌تواند از خودش راضی کند این شاید یک خورده کمتر شد، شاید ارزش شخصیت آقای مهندس اصفیاء کاهش پیدا کرد که بالا نرفت.

سؤال : بعد مثلاً افراد دیگر هم بودند. کی بود مهدی سمیعی آمد، خداداد فرمانفرمائیان آمد، مجیدی آمد با مقایسه با اصفیاء یا نمیدانم آقای ابتهاج اینها در چه رده بودند.

آقای اعلم : به عقیده بنده رده پائین تر از آنها، خودشان هم تصور نمی‌کنم هیچکدامشان ادعا این را داشته باشند که با آقای مهندس اصفیاء برابری کنند.

سؤال : شما خوب با ارتش هم کار می‌کردید و مقاطعه کاران با ارتش هم کار می‌کردند کار کردن با ارتش در مقایسه با کارکردن با سازمان برنامه چه جوری بود.

آقای اعلم : اولاً خود سازمان برنامه چون یک مقدار زیادی از بودجه‌های ساختمانی ارتش را تامین می‌کرد دخالت‌هایی داشت در کارهای نیروها. ولی بنده فقط با نیروی هوایی کار کردم با دستگاههای دیگر تصور نمی‌کنم که برایم امکان داشت کار بکنم برای اینکه نیروی هوایی بعلت اینکه فرماندهاش واقعاً کار می‌خواست و برنامه‌اش را می‌خواست اجراء کند عرض کنم که اسلحه هایی که تحويل می‌گرفت، هوایپیماهایی که تحويل می‌گرفت نیاز به تاسیسات ساختمانی پایگاهها داشتند، این بود که از آن دستگاههایی بود که نمی‌توانستند یک قراردادی امضاء کنند، کار شد، شد نشد، نشد اگر کسانی نظری داشته باشند مقاطعه‌کار تامین کند، کارش پیشرفت کند، اینجا می‌باشد کار انجام بشود اگر کار انجام نمی‌شد کار را از مقاطعه‌کار می‌گرفتند به دیگری میدادند، آنوقت نمی‌توانستند یک کاری را، خیلی به عقیده بنده حالا آنچه که بعضی‌ها می‌گویند بعلت این که خود ارتشید خاتم با بنده دوست بود به ما عرض کنم تجاوزی یا توقعاتی از بنده نداشتند، ولی تصور می‌کنم که، از من که نداشتند توقعاتی، من کارم را خیلی، البته کمکی هم نمی‌کردم، چون قرارداد صد درصد اجرا می‌شد ولی اگر هم با دستگاههای دیگر با پیمانکاران دیگر اگر هم روابطی بعضی‌ها مثلاً فرض بفرمائید بخشش‌هایی چیزی قبول می‌کردند اینقدر ناچیز بود که به عقیده بنده قابل مقایسه با هیچ دستگاه دیگری نبود. یعنی شاید از همه سالمتر بود.

سؤال : در نیروی دریائی خیلی بحث روی کنترالهایش و اینها بود شما هیچ اطلاعی از آنها داشتید.

آقای اعلم : بله، به احتمال قوی یک دلائلی داشت، بنده را پیشنهاداتی کردند که کارهای بزرگی انجام بدhem عمل نتوانستم بنده بانیروی دریائی همکاری کنم چون دیدم با نحوه‌ای که آنها می‌خواهند برداشت کنند اصلاً با رویه کارهایی که بنده داشتم جور در نمی‌آمد.

سؤال : شما اگر مثلًا با یک دستگاه دولتی یا با سازمان برنامه یا با نیروی هوایی یا یکی از مقاطعه‌کاران اختلافی داشت که به شما رجوع می‌کرد برای حلش شما واسطه می‌شدید لابد با دولت یا با ارتش رسیدگی کنید هیچوقت به مرحله‌ای میرسید که مجبور بشوید این را به عرض اعلیحضرت برسانید.

آقای اعلم : بنده هیچوقت به این مرحله نرسید، نخیر. هر اتفاقی افتاد اگر سنديکا دخالتی کرد تقاضای ما بالآخره النهایه به این بود که داوری بکنیم، تقاضای داوری میشد و داوری را هم یا اصرار میکردند که خود بنده داور بشوم منتهی بنده فرصتش را نداشتم، آنوقت از بین دوستان کسانی را که فکر میکردم مردمانی هستند که یک داوری خوبی میتوانند، عادل هستند، هم مطلع هستند و هم عادل، من انتخاب میکرم بجای خودم و دو سه دفعه هم که این اتفاق افتاد طرفین راضی بودند، گرفتاری ایجاد نشد.

سؤال : شما با دولت مثلا با وزراء غیر از سازمان برنامه با وزراء دیگر هم سر و کار داشتید مثل وزیر راه، وزیر دارائی با آنها.

آقای اعلم : بنده خيلي کار راهسازی کرم ، کار راهسازی خيلي زیاد عرض کنم.

سؤال : کدام راهها را.

آقای اعلم : راه عرض کنم که، اولین کار بنده با وزارت راه یک قطعه بین ازناو اصفهان بود بعد یک قطعه راه شیراز را بنده ساختم بعد چندین راه مثلا فقط اسفالتش را بنده کرم، عرض کنم حضورتان یک راه شاهراه کرج به قزوین را بنده ساختم بعد از انقلاب تحويل شد شرکت بنده بعد از انقلاب این را تحويل داد و بنده نبودم موقعی که تحويل شد.

سؤال : بفرمانید ببینم شما یک موقعی قبل فرمودید وقتی که سد دز را ساختند مقاطعه کاران شرکت های ساختمنی ایرانی در حدی نبودند از لحاظ فنی در آن زمان این قبل از انقلاب به آخر ما همچین تبروئی داشتیم که خودمان بسازیم یا باز هم به خارجی احتیاج داشتیم.

آقای اعلم : نظیر سد دز را صلاح بود، ولی بهتر این بود که یک شرکت خارجی با یک شرکت ایرانی مختلط کار بکنند میشد بعنوان مختلط، ولی آن زمان دیگر اختلاطش هم امکان پذیر نبود میبايستی که حتی تمام اجراء توسط یک شرکت خارجی انجام بشود، همین آخر، البته این سد لار از لحاظ ساختمنی چون سد خاکی بود مشکل خيلي داشت البته، الان هم بنده شنیدم که مشکلات جدیدی در دریاچه ایجاد شده یعنی زمین و کوههای اطراف آنچور که باید آب بند نیستند که کمک فنی لازم دارد. ولی بنده با همین شرکتی که سد دز را ساخت همین شرکت با بنده شریک بود که این سد لار را شروع کرده بود نیمه تمام بود موقعی که بنده آدم که مشترک انجام بشود.

سؤال : پیشرفتی شده بود در . . .

آقای اعلم : بله بله مقدار زیادی ساختمان شده بود.

سؤال : بفرمانید مطلب دیگری خاطره ای چیزی از آن اوضاع و احوال آن زمان طولانی که شما اینقدر فعالیت در ایران کردید خوب واقعا یکی از عوامل موثر در ساختمان و بازسازی ایران بود در آن موقع چه خاطرهای دارید، چه چیزی دارید.

آقای اعلم : خاطره بنده این است که واقعاً یک حرفه‌ای که وجود نداشت و آن کارهای ساختمانی بود یا اگر بود خیلی ابتدائی بود. این اوخر می‌توانم بگویم عملاً نود درصد کارهای ساختمانی نیاز به کمک خارجی نداشت چه از لحاظ محاسبه فنی، و چه از لحاظ اجراء این در این مدت شاید ۳۰ سالی که ۲۷، ۲۸ سالی که بنده فعالیت ساختمانی داشتم، این تحول در رشته ساختمان ایجاد شده بود. بنده آن اوائلی که در ایران بودم یک مهندسی که بتواند یک ساختمان ۱۰ طبقه را بتونی یا فلزی محاسبه صحیح بکند محاسبه علمی واقعاً بنده غیر از خودم و شاید دو نفر دیگر کسی را سراغ نداشت. این آخری دفاتر فنی که در ایران بود یک عده شان شاگرد های سابق خود بنده بودند، به عقیده من دست کمی از شرکتهای به حساب محاسبات فنی خارجی فرانسوی، امریکانی، آلمانی نداشتند.

سؤال : شما حالا اشاره کردید یک چند سالی بالاخره استاد دانشگاه بودید. از آن سالها از دانشگاه آن زمان چه خاطراتی دارید.

آقای اعلم : والله دانشگاه آن زمان بنده به عقیده من دانشجویانی که من تدریس بهشان می‌کرم فوق العاده ساعی، زحمتکش و علاقمند بودند. حتی چندین سال دانشجویان، اگر دانشجویی عضو حزب توده نبود جرأت نمی‌کرد بباید به سرکلاس، دانشکده نمی‌آمد.

سؤال : که عضو حزب توده باشد.

آقای اعلم : بله، بله، همه همه دانشجویان.

سؤال : دانشکده فنی.

آقای اعلم : دانشکده فنی، همه گمان می‌کنم همه دانشکده‌ها ضمناً دانشکده فنی، ولی اینها سرکلاس، خوب بنده هم که بطور قطع توده‌ای نبودم، سرکلاس مودب، مرتب، ساعی، زحمتکش، بنده هیچ مشکلی با این دانشجویان نداشتم. یک دفعه اینها کوچکترین صحبتی که جنبه این را داشته باشد که آقا مثلاً شما فرض کنید کاپیتالیست هستید ما توده‌ای هستیم و فلان و اینها اصلاً با اینکه بعضی از استادها عملاً سرکلاس صحبت‌های سیاسی هم می‌کردند باهشان. بنده آن موقع یادم می‌آید خوب معلمین همه جور بودند. آقای دکتر جودت همکار ما بود عضو شورای دانشکده فنی بود، عرض کنم دکتر رادمنش، عرض کنم خیلی ها.

سؤال : اینها همه آن موقع توی دانشکده بودند.

آقای اعلم : بله، بله همه توی شورای دانشکده بودند رئیس ما هم آقای مهندس بازرگان بود. رئیس دانشکده، خیلی رئیس خوبی بود.

سؤال : این آقای دکتر جودت ، و رادمنش و اینها چه جوری بودند؟

آقای اعلم : آنها هم والله خیلی از لحاظ رابطه همکار با همکار بسیار خوب، بنده کاری به درس آنها نداشتم آنها هم کاری به درس ما نداشتند. دانشگاه تهران مستقل بود آن زمان، هر استادی مستقل کار خودش بود و هیچ رئیس دانشکده، و نمیدانم شاید طبق قانون الان خاطرم نیست چه جور بود، ولی مثل اینکه کسی نمی‌توانست پُستی بود که واقعاً کسی نمی‌توانست تکانش بدهد. اینست که مستقل مستقل بود و هر کسی هم... .

سؤال : مهندس ریاضی هم آنجا بود.

آقای اعلم : مهندس ریاضی هم بود مهندس ریاضی رئیس دانشکده نبود. ایشان استاد هیدرولیک بود. بعدها ایشان رئیس شد.

سؤال : این آقای مهندس بازرگان همان موقع هم جنبه مذهبی خیلی شدید بود.

آقای اعلم : بله، بله ایشان جنبه مذهبی خمیشه. بندۀ یکی از تنها عیبی که به آقای مهندس بازرگان از لحاظ چیز می‌گرفتم همیشه فقط فناوری مذهبی، چون مذهبی بودن که عیب نیست. آقای مهندس حسیبی هم خیلی مذهبی بود ولی این جور فناوری نبود که بگوید مثلاً اگر در یک مجلسی ایشان بود که کسی مشروب چیزی می‌خورد ایشان ترک می‌کرد، مجلس را، به این حد، ایشان حاضر نبود حتی دریک همچین مجلسی شرکت نکند. ولی از این گذشته خیلی مرد کارداران، مرد باهوش، مهندس خوب، خیلی خیلی مدیر خوب، واقعاً صحبت‌هایی که می‌کرد خیلی خوش صحبت ولی مطلب را خیلی خوب ادا کند خوب بسیار بدشکافد مطالب را خوب تشریح نکند چه کارهای فنی خودش، چه کارهای اداری دانشکده، بسیار حد خودش را بداند. آنوقت استادها مستقل بودند مثلاً که آقا شما سردرس دیر آمدید، دخالتی ایشان نداشت.

سؤال : دانشکده‌های شلوغ دانشگاه تهران هم بود ولی می‌فرمائید آن موقعها.....

آقای اعلم : بچه‌ها سردرس ساخت فقط انتظار داشتند از معلم که درس را خوب بدهد که بفهمند و اگر سوالی هم داشتند بتوانند جواب بدهد اگر معلمی و امیم‌مائد شاید یک خورده مثلاً فکر می‌کرند و قشنگان گم شده ولی مثلاً با بندۀ که واقعاً من بهترین یادگار را دارم. حتی بندۀ تغییر میدادم بعلت کارهای خصوصی خودم دانشکده خاطرمند می‌ماید که چهار ساعت صبح بود که هرساعتی تقریباً ۵۰ دقیقه تفريح عرض کنم بندۀ این را اول رسماً از طریق شورای دانشکده خواهش کردم تبدیل نکند به دو تا یک ساعت و نیم چون مطلب فنی که آدم شروع می‌کند ۵۰ دقیقه، ۴۵ دقیقه کوتاه است برای اینکه آدم وسط کار هی قطع می‌شود دو مرتبه پشتی را بگیرد اینکه خواهش کردم این را بکنند دو تا یک ساعت و نیم با ۲۰ دقیقه تفريح وسطش بعد هم خوب این بالآخره اول ممکن بود یک مخالفتی از طرف، اعتراضی از طرف دانشجویان بشود که نشد بعداً هم خودم با دانشجویانی که درس میدادم قرار می‌گذاشتم که آقا بندۀ این چیز را یک خورده دیرتر می‌ایم یک خورده زودتر هم می‌روم سه ساعت پشت سر هم خوب شاید سه ساعت یک خورده سنگین بود، ولی کوچکترین اعتراضی، کوچکترین مزاحمتی هیچ وقت بندۀ خاطرمند نیست که اصلاً بچه‌ها، کرده باشند. خیلی ساخت. بندۀ چون مقایسه می‌کردم با همساکگردیهای خودم در اروپا چه در فرانسه چه در سوئیس می‌دیدم اینها همشهربهای خودمان خیلی ساعی تر و خیلی علاقمند ترند به درس مدرسه شان.

سؤال : اینها آن موقع هم دیگر تا فارغ التحصیل می‌شندند شغل هم برایشان بود.

آقای اعلم : بله بله، حالا اگر شغل نبود بالآخره می‌امندند پهلوی شرکتها، بندۀ خیلی‌هایشان را خودم استخدام کردم. و بعد هم بعداز اینکه یک حقوقی می‌گرفتند زن می‌گرفتند و منزل و اینها بعد دیگر اصلاً فراموش می‌کردند که حزب توده چه هست.

سؤال : بفرمائید شما خوب با تمام رجال سیاسی نظامی ما هم آشنا بودید در این دوره ۳۰ سال دیگر همین جوری چند نفر اسم ببرم که بینم نظر شما راجع بهشان چه هست خوب از همه واضح تر چیز است هویدا. راجع به هویدا، امیر عباس هویدا چه خاطره‌ای دارید از ایشان تاچه اندازه می‌شناختیشان.

آقای اعلم : والله خيلي آشنائي نداشتمن، ايشان وقتی که نخست وزير شد بنه شناختمش يعني وزير دارائي که شد برای اينکه مرحوم منصور شهر دختر خاله بنه بود با بنه نسبت داشت و ايشان با مرحوم هویدا خيلي مربوط بود خيلي دوست بودند و خاطرم مي‌آيد در بنده منزل که دختر خاله‌ام و خاله‌ام و دامادها يشان، دامادش که آقای منصور بود گفت آقا ترا خدا اين هویدا را بگوئيد بيايد اين تنهاست و فلان و اينها مخصوصا که منزلش هم در همان دروس بود. آقای هویدا را مثلا اين جوري بنه شناختم بعد هم وزير دارائي که شد خوش ما تقاضا کردیم برویم وزير دارائي را ببنیم برای اینکه پرداخته‌ای شركته‌ای ساخته‌اني به تعویق افتاده بود و اينها، هيئت مدیره سندیکا رفتيم ايشان را ملاقات کردیم ايشان گفتند هرکاري که از دستم بربايد من کمک می‌کنم من کار اداري بلد نبودم حالا منتها حسن نيت را دارم هرکاري که از دستم بربايد انجام مidehem و واقعا هم سعي کرد که کارها يش را، بعقيده ايشان حسن نيت فراوان داشت. بعد هم که منصور گشته شد و ايشان نخست وزير شد اولین بروخوردي که ما با ايشان داشتيم يعني رفتيم باز بگوئيم که آقا خوب معمولا هيئت مدیره شركته‌ای ساخته‌اني با هر نخست وزيري که انتخاب ميشد تقاضاي ملاقات مي‌کرد که مطالب را بطور کلي با ايشان، چون معمولا کار شركته‌ای ساخته‌اني مقاطعه‌کاري را آنچوري که بآيد و شايد آقایان اطلاع نداشتند و سوء تعبير در ذهن‌شان بود ما ميرفتيم توضيحاتي بهشان بدھيم که ما را بهتر بشناسند که بگوئيم آقا شغل ما چه هست، کارما چه هست، دردما چه هست، گرفتارهای ما چه هست. اينکه با آقای هویدا که چيز شدیم گفت آقا نظر من وارث اين پست شدم به من دستور دادند منهم بالآخره بهترین دوستم حفظ الغيش را باید بکنم و هرچه از دستم بربايد می‌کنم که اين وظيفه را به نحو احسن انجام بدhem. به عقيده بنه سعي اش را مي‌کرد حالا البته هرکسي دوستانی دارد نقاط ضعفي دارد حالا هویدا به عقيده بنه آن نخست وزير عرض کنم، گردنده دولت ، يعني حکومت کننده مطلق نبود از ۲۸ مرداد به اينور ميشود گفت هیچ نخست وزيري آن موقعیت را نداشت ولي خوب قبول کرده بود تا آنجائي که مي‌توانست با مقام سلطنت با شاه که خوب عملا احترام زيد آقای هویدا برای مقام سلطنت داشت همکاري بکند و وظائف نخست وزيري را انجام بدهد. ولي خوب بعضی از وزراء اصلا با ايشان کاري نداشتند کارها يشان را مستقیما مطرح می‌کردند.

سؤال : آقای اعلم چه ؟ آقای امير اسدالله خان.

آقای اعلم : آقای امير اسدالله خان به عقيده بنه ايشان را موقعی که انتخاب شدنداز روز اولش خوش هم نظرش اين بود که يك پست موقعي است ايشان فعلا تا يك کسي انتخاب بشود عرض کنم که بایستی اين پست را قبول کنند که دولت بدون نخست وزير نماند، خوش هم نيت اين را نداشت.

سؤال : کار عده اش توی وزارت دربار بود آن مهم بود. آنجا مهم شد رابطه شان با اعليحضرت فرق مي‌کرد تا رابطه اعليحضرت با هویدا و اينها.

آقای اعلم : بله، دوستي بيشتری داشت از قدیم اعليحضرت را می‌شناخت برای این که بنه خاطرم مي‌آيد در ۱۳۲۷ که بنه اولین کار مقاطعه کاري را در تنگه سرچه در بلوچستان گرفتم، خودم رفق کارگاه را شروع کنم با طیاره تا زاهدان ميشد رفت از آنجا ديگر با اتومبيل. زاهدان جائي که قابل منزل کردن باشد آن موقع نبود و آقای امير اسدالله خان فرماندار کل سیستان و بلوچستان بود و بنه طبیعتاً منزل ايشان رفق و خيلي محبت کردن و آنجا هم تمام فعالیتش و اينها اين بود که ايشان را اعليحضرت مامور، النهایه باید کاري بکند که

عرض کنم شخص اعلیحضرت را در آن منطقه که خیلی دور دست است و مردم نمی‌شناسند و اینها خوب جوری معرفی کند که فکر نکنند که آقا اینها، آخر در بلوچستان می‌گفتند ما بلوچیم بقیه چهارند، عرض کنم که ایشان واقعاً آن موقع خیلی آنجا خوب عمل می‌کرد خیلی برایش احترام قائل بودند و آبروی وزارت کشور را حفظ می‌کرد.

سؤال : این دوستان این حلقه دوستان نزدیک شاه اینها هیچ رابطه مخصوصی با این دستگاه دولتی که نداشتند یا مثلًا ما فکر کنید امتیاز خاصی مثلًا دستگاه دولتی خوب مواظب باشند که حالا آقای اعلم می‌آید اینجا خوب ایشان دوست اعلیحضرت است و باید بهش برسیم والا می‌رود به اعلیحضرت شکایت می‌کند از این حرفاها تویی کار بود؟

آقای اعلم : عرض کنم که شاید اگر بود خیلی خیلی مختصر آن دستگاه‌های مهم مثلًا فرض کنید اگر شما با وزارت، با فرماندهان نیرو با نیروها سر و کار داشتید هیچوقت این چیز مطرح نبود مگر اینکه خوب عرض کنم خود آدم مثلًا یکی از همشیرهای اعلیحضرت باشد یا برادرها باشد که وزیر یا فرمانده محض خاطر شان خود آن طرف عرض کنم که یک استثنای قائل بشود والا مثلًا خود بنده را وقتی که فرض بفرمانند که اگر بنده شکایتی از نیروی هوائی می‌کردم فرمانده نیروی هوائی هفت‌های دو روز چیز مخصوصی داشت اصلاً بنده اگر میرفتم ایشان ممکن بود یک حرف بزند بگوید آقا اصلاً کار را ازش بگیرد اعلیحضرت بهیچوجه من الوجوه اگر بهش می‌گفتند که فلاںکس آمده از طرف شما این دستور را بدده می‌فرمودند غلط کرد، حتی بنده شاهدم در مورد قوم و خویش‌هایشان. قوم و خویش‌های خیلی نزدیک که آقا فلاںکس مثلًا آمده یک همچین تقاضائی دارد قربان جوابش را چه بگوئیم، می‌گفتند بیخود کرده اعتماء اصلاً نکنید. خدا رحمتش کند منصور روحانی یاد می‌آید به من گفت آقا والاحضرت شهرام آمده بود مرا دیده بود یک تقاضائی داشت و من چکار کنم گفتم والله تقاضا را به اعلیحضرت بگو خودت ملاقات می‌کنی و فردایش هي تشکر کرد گفت به عرض رساندم گفتند غلط کرده محل نگذار. بنابراین این که بگویند اعلیحضرت فرض کنید سفارش افراد را می‌کرد بطور قطع. ولی خوب آنهایی که بلد بودند کارهای مثلًا سفارش بگنند مثل فرض کنید آقای دولو مثل بعضی های دیگر اینها این را بصورت یک گزارشی می‌اوردنند که قربان ضمناً خود آن آقای تصمیم گیرنده دستگاه را قبل از پیش می‌گفتند که آقا ما یک همچین تقاضائی داریم من اگر رفتم تصویب را گرفتم شما که مخالفتی ندارید. بعقیده من به این ترتیب، والا اعلیحضرت هیچوقت نمی‌گفت آقا این کار را بدھید به کسی که آقای دولو گفته. همچین چیزی خیلی بمنظور من بد است اصلاً رویش نمی‌شد اعلیحضرت همچین حرفی را بزند.

سؤال : اعلیحضرت آدم خجولی بودند.

آقای اعلم : بعقیده من خیلی محجوب خیلی حجب و حیای خیلی زیادی داشتند اعلیحضرت.

سؤال : شما هیچوقت دیدید عصبانی بشوند از یک مورد واقعاً مثل پدرش.

آقای اعلم : نخیر، خشونت آن جوری اصلاً حتی اگر صحبتی کسی می‌کرد که خوششان نمی‌آمد من تا حالا ندیدم که ایشان تشریف نزند حتی به کسی، حجب حضور خیلی خیلی زیاد، شاید بعقیده من یک قدری زیاده از حد، برای اینکه بعضی وقتها یک صحبت‌هایی حالاً بین دونفر همین نزدیکان خیلی چیز یک روز اختلافی شد که جلوی اعلیحضرت باهم شروع به مشاجره کردند آن برای آن چیز می‌کرد و بالاخره اعلیحضرت روی حجب و حضورشان صحبتی نکردند اعلیحضرت گفتند شماها دیگر بس است خجالت نمی‌کشید جلوی

اعلیحضرت بهم میپرید. علیحضرت که خیلی محجوبند ایشان بالاخره طاقت نیاورد گفت آقا خجالت بکشید
بس است این صحبتها را بگذارید کنار.

سؤال : خیلی ممنون جناب اعلم خیلی ممنون قربان شما.

آقای اعلم : قربان شما خیلی متشرک.